



ماهانهای آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی / دوره ی بیست و هفتم / آذر ۱۳۸۹ / شماره ی پی در پی ۲۲۲
مدیر مسئول: محمد ناصری
سر دبیر: ناصر نادری
شورای کارشناسی:
حسین امینی پویا، محمدرضا سنگری، مهدی شیرزاد
مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
ویراستار: بهروز راستانی
طراح گرافیک: سعید دین پناه

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
مستدوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۶
نمابر: ۸۸۸۳۱۴۷۸
نشانی امور مشترکین: تهران - صندوق پستی ۱۶۵۹۵/۱۱۱
تلفن: ۷۷۳۳۶۶۵۵-۷۷۳۳۶۶۵۶
شماره های تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲ و ۸۸۸۴۹۰۹۶
کد مدیر مسئول: ۱۰۲، کد دفتر مجله: ۱۰۷، کد مشترکین: ۱۱۴
شمارگان: ۱۶۷۰۰۰ نسخه
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)



خوب بودن یا بد بودن؛ مسئله این است

سلام

ناصر نادری

دشمن تاخت. زهیر چون جوانی چابک سوار جنگید و در حالی که سینه و بازوانش با تیغ شمشیر زخمی شده بود و می سوخت، تیری به سینه اش نشست. این تیر، تیر فرزندی، عبدالله بود!

صورت زهیر بر خاک گرم کربلا بوسه زد و روح پاکش تا آسمان آبی وصل پرواز کرد...



حادثه ی عاشورا بسان کتاب قطوری است که در صفحه صفحه ی آن درس های جاودانه و عبرت آموز موج می زند. به راستی خوب بودن یا بد بودن به رنگ و نژاد و زبان و پیوندهای فAMILI نیست. خوب بودن یا بد بودن به آگاهی و شناخت درست و اراده و تصمیم های سترگ است و عاشورا صحنه ی بروز خوبی ها و بدی هاست. و این یکی از درس های همیشگی عاشورا است در همه ی دوران ها.

در حادثه ی عاشورا، زَهِیرِ بنِ سَلِیم آزادی، از اهالی کوفه بود و با آخرین سپاه کوفه به کربلا آمد؛ سپاهی که فرمانده آن، شمر بن ذی الجوشن بود.

زهیر پیرمردی هفتاد ساله بود و فرزندش عبدالله، در سپاه عمر سعد، فرمانده. غروب تاسوعا، طوفانی در جان زهیر به وجود آمد. با فرزندش گفت و گو کرد؛ اما اندرز و هشدارش فایده ای نداشت.

زهیر به تنهایی سپاه عمر سعد را ترک کرد و در تاریکی شب به سپاه ابی عبدالله الحسین (ع) پیوست.

شب عاشورا در ضیافت نماز و تلاوت قرآن و راز و نیاز با معبود، روح و جانش را شست و شو داد، و در صبح عاشورا، پس از نماز امام و خطبه ی زیبایش، سوار بر اسب، آماده ی کارزار شد.

چیزی نگذشت که با اذن امام، شمشیر به دست به سوی

گنجشک‌ها برای که می‌خوانند

تسبیح و حمد عمومی موجودات جهان

جمعی معتقدند که همه‌ی ذرات موجودات این جهان، اعم از آن‌چه ما عاقل می‌شماریم یا بی‌جان و غیرعاقل، همه دارای نوعی درک و شعورند، و در عالم خود تسبیح و حمد خدا می‌گویند؛ هر چند ما قادر نیستیم به نحوه‌ی درک و احساس آن‌ها پی ببریم و زمزمه‌ی حمد و تسبیح آن‌ها را بشنویم. [آیاتی مانند ۷۴ سوره‌ی بقره] (بعضی از سنگ‌ها از ترس خدا از فراز کوه‌ها به پایین می‌افتند). [آیه‌ی ۱۱ سوره‌ی فصلت] (خداوند به آسمان و زمین فرمود از روی اطاعت یا کراهت به فرمان من آیید. آن‌ها گفتند ما از در اطاعت می‌آییم. و مانند آن را می‌توان گواه بر این عقیده گرفت).

بسیاری معتقدند که این تسبیح و حمد، همان چیزی است که ما آن را «زبان حال» می‌نامیم. حقیقی است نه مجازی، ولی به زبان حال است نه قال.

در برخی آیات قرآن، سخن از تسبیح و حمد موجودات عالم هستی در برابر خداوند بزرگ به میان آمده است که شاید، از همه صریح‌تر، آیه‌ی ۴۴ سوره‌ی اسراء باشد که بدون هیچ‌گونه استثنا، همه‌ی موجودات عالم هستی، زمین و آسمان، ستارگان و کهکشان‌ها، انسان‌ها و حیوانات، برگ‌های درختان و حتی دانه‌های کوچک اتم را در این تسبیح و حمد عمومی شریک می‌داند. قرآن می‌گوید: «عالم هستی یک‌پارچه زمزمه و غوغاست. هر موجودی به نوعی به حمد و ثنای حق مشغول است. و غلغله‌ای خاموش در پهنه‌ی عالم هستی طنین‌افکنده که بی‌خبران، توانایی شنیدن آن را ندارند. اما اندیشمندانی که قلب و جانشان به نور ایمان زنده و روشن است. این صدا را از هر سو به خوبی به گوش جان می‌شنوند.»

ولی در تفسیر حقیقت این حمد و تسبیح، در میان دانشمندان و فلاسفه و مفسران، بسیار گفت‌وگو است. بعضی آن را حمد و تسبیح «حالی» دانسته‌اند و بعضی «قالی».

پاسخ به یک سؤال

ولی در این جا یک سؤال باقی می‌ماند: «اگر منظور از تسبیح و حمد، حکایت نظام آفرینش از پاکی و عظمت و قدرت خداست، و صفات سلبیه و ثبوتیه او را شرح می‌دهد، پس چرا قرآن می‌گوید شما حمد و تسبیح آن‌ها را نمی‌فهمید؟ اگر بعضی نفهمند، حداقل دانشمندان که می‌فهمند.»

این سؤال دو پاسخ دارد:

نخست این که روی سخن با اکثریت مردم نادان و مخصوصاً مشرکان است و دانشمندان با ایمان که در اقلیت قرار دارند، از این عموم، مستثنا هستند که هر عامی استثنایی دارد. دیگر این که آن‌چه ما از اسرار این عالم می‌دانیم، در برابر

آن‌چه نمی‌دانیم، همانند قطره‌ای در برابر دریا و ذره‌ی کاهی است در مقابل یک کوه عظیم، که اگر درست بیندیشیم، حتی نام علم و دانش نمی‌توان بر آن گذاشت. تا بدانجا رسید دانش من

که بدانستمی که نادانم!

بنابراین در واقع ما تسبیح و حمد این موجودات را نمی‌شنویم؛ هر چند دانشمند باشیم. زیرا آن‌چه را که می‌شنویم، تنها یک کلمه است از یک کتاب بزرگ و روی این حساب می‌توان به صورت یک حکم عمومی خطاب به همه‌ی جهانیان گفت: «شما تسبیح و حمد موجودات عالم هستی را که به زبان حال است درک نمی‌کنید.



تسبیح حیوانات

از امام باقر (ع) نقل شده است که پیامبر (ص) فرمود: «علامت داغ در صورت حیوانات نگذارید. تازیانه به و ثنای خدا می‌گویند.»



تسبیح دیوار

یکی از یاران امام صادق (ع) می‌گوید: از تفسیر آیه‌ی «وان من شیء الا یسبح بحمده» سؤال کردم. امام فرمود: «هر چیزی تسبیح و حمد خدا می‌گوید، حتی هنگامی که دیوار می‌شکافد و صدایی از آن به گوش می‌رسد، آن نیز تسبیح است.»



تسبیح گنجشک

امام باقر (ع) صدای گنجشکانی را شنید. فرمود: «می‌دانید این ها چه می‌گویند؟» ابو حمزه ثمالی از یاران خاص امام می‌گوید: «عرض کردم نه.» فرمود: «این‌ها تسبیح خداوند بزرگ را می‌گویند و روزی خود را از او می‌خواهند.»



تسبیح لباس

در حدیث دیگری می‌خوانیم که یک روز پیامبر (ص) نزد عایشه آمد. فرمود: «این دو لباس مرا بشوی.» عرض کرد: «ای رسول خدا دیروز شستم.» فرمود: «آیا نمی‌دانی که لباس انسان نیز تسبیح خدا می‌گوید و هنگامی که چرک و آلوده شود، تسبیح آن قطع می‌شود.»

مجموعه این روایات که بعضی از آن‌ها معانی دقیق و باریکی دارد، نشان می‌دهد که این حکم عمومی تسبیح موجودات، همه چیز را بدون استثنا در برمی‌گیرد و همه‌ی این‌ها با آن چه در تفسیر دوم (تسبیح به معنی زبان حال و تکوین) گفتیم، کاملاً سازگار است. این که در روایات مذکور خواندیم هنگامی که لباس آلوده و کثیف می‌شود، تسبیح آن قطع می‌گردد. ممکن است اشاره به این باشد که وقتی موجودات چهره‌ی پاک طبیعی دارند، انسان را به یاد خدا می‌اندازند. اما هنگامی که چهره‌ی پاک طبیعی خود را از دست دادند، دیگر آن یادآوری از بین می‌رود.

منبع: تفسیر نمونه، جلد ۱۲، صفحات ۱۳۳ تا ۱۴۰ (با تلخیص)

هر چند بابا چند بار به بابابزرگ گفته بود: «آقاجون شما هفتاد سالتونه. تینا خانم نصف شما سن دارد. جای بچه‌ی شماست. فکر نمی‌کنین این لقمه برای دهن شما بزرگ باشد؟»

اما بابابزرگ هر بار جواب داده بود: «دهن من به تو ربطی نداره. دهن من به اندازه‌ی کافی گشاد هست. تو مراقب تنگی و گشادی دهن خودت باش.»
یک روز دیدیم بابابزرگ هی می‌رود جلوی آینه و با دماغش ور می‌رود.
- چی شده آقاجون؟!
- به نظر شما اگه من دماغم رو عمل کنم، بهتر نیست؟
- مگر دماغتون مشکلی داره؟
- نه! ولی دوست دارم سربالا باشم!

بابا گفت: «دست بردار آقاجون! دیگر از شما گذشته. این کارا مال دخترای هفده هجده ساله‌اس نه پیرمردای هفتاد ساله.»

بابابزرگ با عصبانیت گفت: «این قدر به من نگو هفتاد ساله. من همه‌ش شصت و هفت سال دارم. بعدش، تینا خانم به من می‌گه دماغت خیلی آویزونه. اگه به شما بگن دماغتون آویزونه، بهتون برنمی‌خوره؟»

- خب! فهمیدم! پس بگو قضیه از کجا آب می‌خوره! دوباره پای تینا خانم وسطه.
- بله! پای تینا خانم وسطه. شما که به فکر آبروی من نیستین. بزارین حداقل اون بنده‌ی خدا آبروی منو حفظ کنه!

- آقاجون! آبرو که به دماغ نیست. بابابزرگ با مشت کوبید روی میز جلویش و گفت: «من باید دماغمو عمل

همه‌ی گرفتاری‌های بابابزرگ از زمانی شروع شد که توی پارک با تینا خانم آشنا شد. خودش گرفتار شد، ما را هم گرفتار کرد.

خیالمان راحت بود که بابابزرگ می‌رود توی پارک می‌نشیند و کمی هوا می‌خورد و با دو سه تا از هم‌سن و سال‌های خودش حرف می‌زند. فوت مامان بزرگ از یادش می‌رود و افسردگی‌اش ذره‌ذره به شادمانی تبدیل می‌شود. حتی روزهای اولی که با تینا خانم آشنا شد، باز هم ما خوش حال بودیم که بالاخره بابابزرگ از تنهایی درآمدی پیدا کرده است.



تصویرگر: میثم موسوی

وامی برای دماغ بابابزرگ

کنم! همین که گفتم!»

بابا با عصبانیت گفت: «خیلی خب! برو عمل کن. این قدر سربالایش کن که وقتی بارون اومد، آب بره توش.»

بابابزرگ خندید: «تخیر! می‌رم پیش یه دکتر متخصص که خیلی دمش گرمه! کارش درسته. داداش تیناخانم.

تینا خانم گفته داداشم پنج میلیون تومن می‌گیره، دماغتو عمل می‌کنه.»

بابا گفت: «پنج میلیون تومن؟! چه خبره؟! اصلاً اون دماغ دو هزار تومن می‌ارزه؟»

- پس چی؟ حالا می‌بینی، داداش تینا خانوم یه کاری می‌کنه که دماغم می‌ره روی بیست میلیون و سی میلیون.



یک هفته‌ی بعد دوباره بابابزرگ را جلوی آینه دیدیم. بابا گفت: «خدایا به دادمون برس!»

بابابزرگ گفت: «به نظر شما، موی فروری بیشتر به من می‌یاد یا موی لخت؟»

- هیچ کدوم. همین کله‌ی کچل شما می‌ارزه به صد تا آدم مو فروری و مولخت.

- ولی تینا خانم می‌گه موی لخت بیشتر بهت می‌یاد. راستش به فکر افتادم برم مو بکارم.

- دست بردار آقاجون! مگه دفعه‌ی اولته که داری ازدواج می‌کنی؟

- خب توی ازدواج اولم به اندازه‌ی کافی مو داشتم، ولی الان سرم حسابی خالی شده. تینا خانم گفته اگه بخوای، می‌تونم با داداشم صحبت کنم که برات مو بکاره. می‌گه حدود هفت میلیون خرجش می‌شه.

- آقاجون این قدر خودت و ما رو اذیت نکن. تو الان که کچلی، یه روز

در میون به کلهات سشوار می‌زنی. اگه مو بکاری که باید هفته‌ای یه بار سشوار بسوزونی. تازه این همه پول رو از کجا می‌خوای بیاری؟

- فکرشو کردم. ماشینمو می‌فروشم. یه کم هم وام می‌گیرم.
- لاله...



یک هفته‌ی بعد دوباره بابابزرگ پای آینه سبز شد و هی دست به پوست صورتش می‌کشید.

- خدا بهمون رحم کنه! تینا خانوم دیگه بهتون چی گفته آقاجون؟!

- چیزی نگفته، ولی ظاهراً داداشش می‌تونه چروک‌های پوستمو برطرف کنه. - آقاجون تو رو به قرآن بس کنیدا!

- تو چت شده بچه! آدم وقتی می‌تونه جوون بشه، چرا نشه؟

- خب پوستونو صاف کردین ... سن و سالتونو می‌خواین چه کار کنید؟

- تو چه قدر ساده‌ای بچه! من که سن و سالی ندارم.

- خب هزینه‌ی اینو از کجا می‌خواین جور کنید؟

- پس تو رو بزرگ کردم برای چی؟

- چی؟ ... من ... نه آقاجون ... تورو خدا از من یکی دست بکشیدا! من پولم کجا بود؟

- آره، فکر کردی من نمی‌دونم؟ پس اون ده میلیونی که گذاشتی توی بانک چیه؟

- ای بابا! آقاجون اونو گذاشتم برای خرج جهیزیه و عروسی این بچه!

- من مهم‌ترم یا بچه‌ات؟ چرا بین ما فرق می‌ذاری؟ من برای تو زحمت کشیدم یا این بچه؟ تازه این بچه

عروسی می‌خواد چه کار؟ عروسی باید

ساده باشه. با یه میلیون هم می‌شه دو تا فامیلو دعوت کرد و یه خرج ساده داد.

خلاصه بابابزرگ ده میلیون را گذاشت گردن بابا.

چند روز بعد همه افتادیم به پول جور کردن. ماشین بابابزرگ را فروختیم. وام گرفتیم. پول بابا را از بانک کشیدیم بیرون و دادیم به بابابزرگ و بابابزرگ هم تقدیم داداش تینا خانوم کرد. داداش تینا خانم هم یک هفته به بابا برنامه‌ی غذایی و ورزشی داد تا بابابزرگ برای سه‌تا عمل مهم و حیاتی آماده شود.



به قسمت سوزناک داستان می‌رسیم. روزی که بابابزرگ پول را توی پارک تقدیم داداش تینا خانوم کرد، آخرین باری بود که تینا خانوم و داداشش رو می‌دید. بعد از آن اگر پشت گوشش را دید، آن‌ها را هم دید. کار به شکایت و این چیزها هم کشید، ولی هیچ کدام فایده‌ای نکرد و پول زبان‌بسته زنده نشد.

الان چند روز است که بابا با بابابزرگ قهر است. دماغ بابابزرگ هم‌چنان سرپایین است. خود بابابزرگ هم مثل دماغش سرپایین است و رویش نمی‌شود که سرش را بالا کند. من ولی هنوز مثل همیشه با بابابزرگ شوخی می‌کنم و می‌گویم و می‌خندم. دیروز به او گفتم: «بابابزرگ من می‌خوام دماغمو عمل کنم تا یه کم سربالا بشه. نظرتون چیه؟»

بابابزرگ پکی به سیگارش زد و گفت: «اگه دماغ سربالا خوب بود، خدا تو رو با دماغ سربالا می‌آفرید. به هیکلست دست نزن. نقاشی خدا نقص نداره.»

پلنگ ایرانی

محمد کرام الدینی

موهای این حیوان در مناطق گوناگون اندکی متفاوت است. مثلاً، هر چه به سوی شمال شرقی کشور برویم، جثه‌ی آن بزرگ‌تر و رنگ پریده‌تر می‌شود. پلنگ ایرانی بسیار چابک و زورمند است. دیده شده است که لاشه‌ی حیوانات، حتی حیوانات بزرگ، مانند گورخر را با دندان می‌گیرد و آن‌ها را به بالای درخت می‌برد و در آن‌جا مخفی می‌کند تا از چنگ رقیبان زمین‌رو، مانند خرس و کفتار دور باشد.

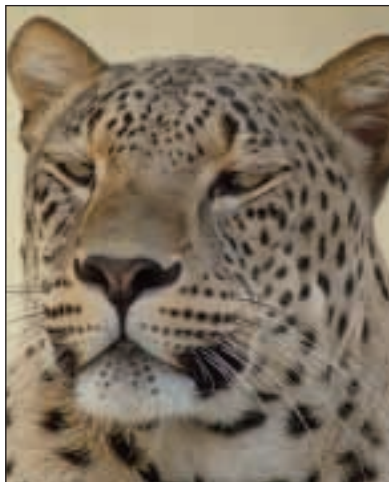
به‌طور کلی در جهان ۹ نوع پلنگ وجود دارند که پلنگ ایرانی یکی از آن‌هاست: پلنگ آفریقایی، پلنگ عربی، پلنگ آمور یا خاور دور، پلنگ شمال چین، پلنگ جنوب چین، پلنگ جاوه،

یکی از آثار بر جای مانده از برخورد فرهنگ ما با فرهنگ مغولان در تاریخ کشورمان، اعتقاد به وجود دوره‌های ۱۲ ساله‌ای است که یکی پس از دیگری به ترتیب می‌آیند و می‌روند، هر ۱۲ سال یک‌بار تکرار می‌شوند و هر کدام به ترتیب نام یکی از این حیوانات را بر خود دارند: موش، گاو، پلنگ، خرگوش، نهنگ، مار، اسب، گوسفند، میمون، مرغ، سگ و خوک^۱. منجمان قدیم مغول اعتقاد داشتند، هر سال ویژگی‌های حیوانی را دارد که نامش بر آن سال نهاده شده است. مطابق با این نوع تقویم، امسال، یعنی سال ۱۳۸۹ سال «پلنگ» است، به همین علت به باور کسانی که به این دوره‌های ۱۲ ساله اعتقاد دارند، امسال سال زیبایی، وقار، قدرت و توانایی است؛ چون این سه ویژگی از صفات این جانور زیبا، باشکوه و قدرتمند است. از سوی دیگر، گروهی از دوست‌داران محیط‌زیست، از این فرصت برای آشناتر کردن مردم با پلنگ ایرانی استفاده کرده‌اند و نام امسال را «سال پلنگ ایرانی» گذاشته‌اند. پس ببینیم اهمیت این گربه‌سان بزرگ ایران در چیست و چرا باید از آن محافظت کرد. برای پاسخ به این پرسش، نخست به ویژگی‌های ظاهری این حیوان خوش خط‌و‌خال می‌پردازیم. سپس از اهمیت جلوگیری از انقراض آن سخن می‌گوییم.

ویژگی‌ها

بدن پلنگ ایران حدود ۱۱۰ تا ۱۹۵ سانتی‌متر طول، ۴۵ تا ۷۸ سانتی‌متر ارتفاع و ۳۵ تا ۹۰ کیلوگرم وزن دارد. با جثه‌ای بزرگ، قوی، نرم و چابک، اکنون بزرگترین جانور گربه‌سان ایران است. در گذشته‌ها، دو جانور گربه‌سان بزرگ‌تر از پلنگ ایرانی هم در ایران زندگی می‌کردند: یکی ببر مازندران که حدود ۵۰ سال است، کاملاً از روی زمین منقرض شده است و دیگری شیر ایرانی که اکنون در ایران زندگی نمی‌کند، بلکه تعداد اندکی از آن‌ها در هندوستان به سر می‌برند.

رنگ موهای پشت پلنگ ایرانی سفید تا کرم مایل به نارنجی، اما زیر بدنش کرم مایل به خاکستری است. روی پشت و پهلوها از خال‌های تو خالی، اما روی سر، گردن، دست‌ها و پاها از خال‌های توپر پوشیده شده است. جثه، رنگ و طول



عکس: فرهاد سلیمانی

پلنگ ایرانی

۱۱۰ تا ۱۹۵ سانتی متر طول،
۴۵ تا ۷۸ سانتی متر ارتفاع
۳۵ تا ۹۰ کیلوگرم وزن
با جثه‌ای بزرگ، قوی نرم و
چابک، اکنون بزرگترین جانور
گره‌سان ایران است

گوناگون کشور، از کوه‌های بلند گرفته تا جنگل‌ها و دشت‌های باز زندگی می‌کنند.

پلنگ گوشت‌خوار و از مصرف کنندگان رأسی اکوسیستم‌هاست. یعنی هم از جانوران گیاه‌خوار تغذیه می‌کند و هم از گوشت‌خواران. از طرف دیگر، دشمنی در طبیعت ندارد، مگر آدمی که این دشمنی را از چند جهت به این جانور روا می‌دارد: تخریب زیستگاه‌ها و نابودی جانورانی که شکار آن هستند؛ شکار کردن آن با تفنگ یا کشتن با طعمه‌های سمی؛ و در تصادف‌های جاده‌ای.

فراموش نکنیم که هر یک از انواع موجودات زنده در طبیعت جزئی هستند از شبکه‌ای بزرگ که اجزای آن به هم پیوسته‌اند. نابودی هر یک از این حلقه‌ها که با استادی و تدبیر آفریدگار در ارتباط باهم چیده شده‌اند و قرار است در نظم پایدار باقی بمانند، سبب نابودی همه‌ی حلقه‌های آن می‌شود. نابودی پلنگ، یعنی نابودی شبکه‌ی غذایی بر اثر افزونی شکارهای آن. فکرش را بکنید، حتی اگر جمعیت‌های بز و گوسفند وحشی هم در طبیعت بزرگ‌تر از حد طبیعی شوند، چه بلایی بر سر گیاهان مناطق طبیعی خود می‌آورند و سرانجام به علت کمبود غذا، خود نابود می‌شوند.

پی‌نوشت

۱. مردم قدیم برای آن که ترتیب این سال‌ها را فراموش نکنند، این شعر را که در نصاب‌الصبيان نقل شده است، به خاطر می‌سپردند:
موش و بقر (گاو) و پلنگ و خرگوش شمار
زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
و آن گاه به اسب و گوسفند است حساب
حمدونه (میمون) و مرغ و سگ و خوک آخر کار.

آن تغذیه می‌کند. این رفتار پلنگ را نشانه‌ای از قناعت‌پذیری آن می‌دانند و این صفت را نیز به صفت‌های دیگر آن مانند زیبایی، شکوه و غرور می‌افزایند. مردم عقیده دارند که جوانمردی نیز یکی دیگر از صفات این جانور است. مثلاً، پلنگ ایرانی هرگز از کمین‌گاه به انسان حمله نمی‌کند، بلکه نخست سعی در فرار از او دارد و فقط در صورتی که زخمی شده باشد و راه فرار نداشته باشد، ممکن است به انسان حمله‌ور شود. در واقع حس شنوایی و بینایی پلنگ ایرانی به اندازه‌ای قوی است که معمولاً پیش از آن که انسان آن را ببیند، انسان را دیده و بی‌صدا فرار کرده است. به همین دلیل می‌گویند منزوی است و انسان کمتر موفق به دیدارش می‌شود.

حفاظت

در گذشته پلنگ ایرانی در سراسر کشور فراوان بود. اما رفته رفته، به علت‌های متفاوت، جمعیت آن رو به کاهش گذاشت؛ به طوری که سرانجام گمان می‌رفت که این گربه‌سان باشکوه در کشور منقرض شده است. در سال‌های

پلنگ سربلانکا، پلنگ هندی و پلنگ ایرانی. پلنگ ایرانی اگرچه در منطقه‌ای گسترده از هندوستان تا غرب آسیا (به استثنای شبه جزیره‌ی عربستان) یافت می‌شود، اما بیشتر (حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد) آن‌ها در ایران زندگی می‌کنند.

رفتار

پلنگ معمولاً انواع جانوران وحشی را شکار و از آن‌ها تغذیه می‌کند. اما گاه به علت کمبود غذا و گرسنگی، به حیوانات اهلی نیز حمله می‌کند. می‌توان جانوران مورد علاقه‌ی او را به ترتیب چنین معرفی کرد: قوچ و میش، کل و بز، آهو، پایکا، روباه، گرگ، مرال، شوکا، پرنده‌گان، گراز، تشی، جوندگان، سگ اهلی، گاو، گوسفند و بز اهلی، اسب، الاغ و شتر. همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، حیوانات اهلی در آخر فهرست علاقه‌مندی‌های پلنگ ایرانی قرار دارند.

بنابراین، اگرچه پلنگ ایرانی هم مانند گرگ گاه از فرط گرسنگی به گله‌های گوسفندان می‌زند، اما این کار



او تفاوت‌های بسیاری با گرگ دارد. گرگ وقتی که به گله می‌زند، تعدادی از گوسفندان را خفه و رها می‌کند و معمولاً یکی را می‌خورد. اما پلنگ فقط یک گوسفند را می‌برد و چند روز از

آخر با مشاهده‌ی تعدادی از آن‌ها مشخص شده است که هنوز می‌توان به حضور این جانور در زیستگاه‌های کشور امیدوار بود. برآورد شده است که در حدود ۸۰۰ پلنگ ایرانی در مناطق



سیر زمین‌ها

سیاوش شایان

هزار مسجد با هزاران مناره

زمین‌شناسان می‌گویند

تخریب سنگ‌های منطقه‌ی هزار مسجد، با ضخامت‌های متفاوت خود، امکان رشد انواع درخت‌ها و درختچه‌هایی نظیر ارس (سروکوهی)، زرشک کوهی، نسترن وحشی، آویشن، ریواس، گل ماهور و انواع دیگر گیاهان علوفه‌ای و غیرعلوفه‌ای را فراهم کرده‌اند. در دشت‌ها و دامنه‌های هزار مسجد، مراتع بسیاری گسترده شده‌اند که عشایر و دامداران محلی در آن‌ها به پرورش انواع دام مشغول‌اند.

آنان که زمین‌شناسی را بهتر از من و شما می‌دانند، نوشته‌اند که مواد تشکیل‌دهنده‌ی سنگ‌های این کوه بیشتر شیل و آهک، مارن و ماسه‌سنگ و گاه کنگلومرا و سنگ‌های تبخیری است و تشکیل این سنگ‌ها و استقرار آن‌ها، از حدود ۷۰ میلیون سال قبل تاکنون (از ژوراسیک تا میوسن و پس از آن) زمان برده است. در طول این ۷۰ میلیون سال،

امیدواریم جغرافیایان آن قدر خوب باشد که به یاد آورید، «هزار مسجد» نام رشته کوهی در شمال خراسان است. اگر زیاد امیدوار باشیم، شاید توقع داشته باشیم که «هزار مسجد» نام شهری را هم به خاطر شما بیاورد: آیا آن قدر جغرافیایان خوب است که نام «استانبول» در ترکیه را به یاد آورید؟ بله، به استانبول، شهر هزار مسجد هم می‌گویند. اما در این نوشته منظور ما، همان مطلب اول است؛ یعنی رشته کوه‌هایی کشیده و نسبتاً باریک و تقریباً مرتفع در شمال خراسان که ارتفاع آن از سطح دریا به حدود ۳۱۴۰ متر می‌رسد.

هزار مسجد، مسجد ندارد

رشته کوه هزار مسجد، مسجدی ندارد! بعضی می‌گویند ستیغ‌های قلل مرتفع این کوه، مناره‌های مساجد را به یاد می‌آورد. به همین خاطر و از روی همین مناره‌های زیاد، آن را هزار مسجد نامیده‌اند. بنابراین، اگر چه در دامنه‌ها و دشت‌های پیرامون این کوه، مساجدی بزرگ یا کوچک وجود دارند، اما در خود کوه، مسجدی نیست. آیا شما هم قبول می‌کنید که قلل نوک‌تیز و ستون‌های متعدد باعث نام‌گذاری این کوه به نام «هزار مسجد» شده است؟ آیا نام این کوه تاکنون شما را به فکر فرو برده است؟!



هم‌چنین زنبورداری از دیگر فعالیت‌های مردم ساکن روستاها و عشایر پیرامون هزار مسجد است که با بهره‌گیری از انواع گل‌ها و شکوفه‌های درختان و درختچه‌ها و بوته‌ها، به تولید عسل‌های خوش‌مزه و خوش‌عطر و بو می‌پردازند.

در حوضه‌ی رسوبی هزار مسجد، فعالیت آذرین (آتش‌فشانی) صورت نگرفته است. زمین‌شناسان سازنده‌های کلات، کشف رود و مزدوران را از جمله سازنده‌های تشکیل‌دهنده‌ی این منطقه می‌دانند. خاک‌های حاصل‌خیز از هوازدگی و



برخی می گویند به خاطر ستون های زیاد در کوه های هزارمسجد، این رشته کوه را هزارمسجد نامیده اند، اما ستون های زیادی در آن جا دیده نمی شود!

می گویند. راه رفتن میان این کوچه های سنگی که دیوارهای کناره های آن ها تا ده ها متر بالای سر کوهنوردان کشیده شده اند، حال و هوای خاصی به کوهنوردان و علاقه مندان به طبیعت می دهد. توصیف ناهمواری های هزارمسجد دشوار است و تنها با دیدن آن ها و یا تصاویرشان می توان زیبایی این طبیعت را حس کرد.

افسوس و افسوس

افسوس که مکان های شناخته نشده

تخریب گران محیط زیست کامل می شود! گردشگران بی دقت با ریختن انواع و اقسام زباله ها، کندن بوته ها و آتش افروختن، طبیعت هزارمسجد را همانند

وارد کلات شوید

اگر دلتان می خواهد خرس، پلنگ و گربه ی وحشی، گراز، قوچ، کل و بز کوهی را از نزدیک ببینید، راهی کوه های هزارمسجد شوید و از راه هایی که شما را به قله های متعدد کوه می رسانند، راهی قله شوید. اما بر سر راه خود، وارد «کلات» شوید که به «کلات نادری» نیز معروف است و در نزدیکی آن جا «بند نادری» را ببینید؛ یعنی سدی آجری از زمان **نادر** یا سلجوقیان که در انتهای جلگه ی شهرستان کلات قرار دارد. ارتفاع این سد از کف رودخانه در کوه های هزارمسجد، به ۷۰ متر می رسد. آجرهای قرمز و دیواره ی سد که شکلی هلالی دارد، بسیار زیباست و حکایت از پیشرفت مهندسی و سدسازی در قرن های قبل دارد.

اگر می خواهید بدانید «کوچه ی سنگی» چیست، سفری به کوه های هزارمسجد داشته باشید و آن ها را از نزدیک ببینید



کوهنوردی در هزارمسجد

کوهنوردی در هزارمسجد حال و هوایی دیگر دارد. کوهنوردان گاهی مجبورند از نردبان های فلزی عبور کنند تا در این منطقه به «دره ی قرسو» و آبشار آن برسند. دیواره های تند دامنه های هزارمسجد در بسیاری جاها بر اثر گسل ها یا حفر نهرها، توسط آب های جاری ایجاد شده اند و دسترسی به بالادست دامنه ها، تنها با غلبه بر شیب های تند و یا استفاده از طناب امکان پذیر است. گاهی در میان دو تیغه ی سنگی موازی کنار هم، آب های جاری قسمت های کم دوام سنگ ها را ساییده و برده و کوچه ای ایجاد کرده اند که اهالی محلی و کوهنوردان هم به آن ها «کوچه»

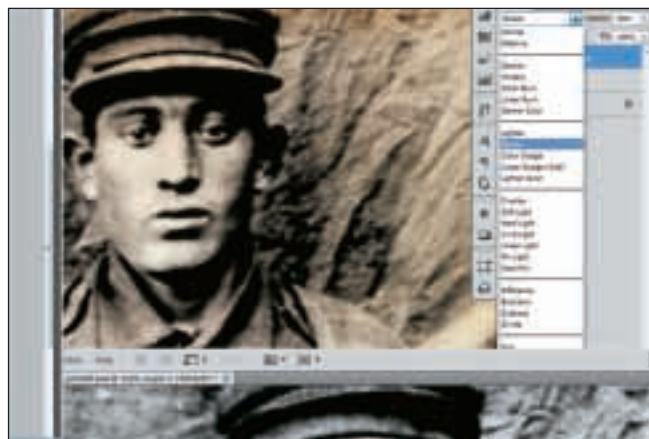
بسیاری از مناطق بکر یا حفاظت شده و نشده ی ایران، آلوده کرده و به خطر انداخته اند. به همین خاطر ما هم راه دسترسی به این کوه ها را به شما، نشان نمی دهیم!

کاش این کوه ها معدن نداشتند، دارای جاده نبودند و محل دفن زباله های شهری و روستایی نمی شدند، تا تعادل اکوسیستمی آن ها برهم نمی خورد! اما اگر قول می دهید که در گردش هزارمسجد، زباله سازی نکنید و به پاک سازی محیط زیست آن جا کمک کنید، یک نشانی به شما می دهیم: شمال غربی شهرستان مشهد، روستای لائین نو و شروع به حرکت از جبهه ی شمالی.

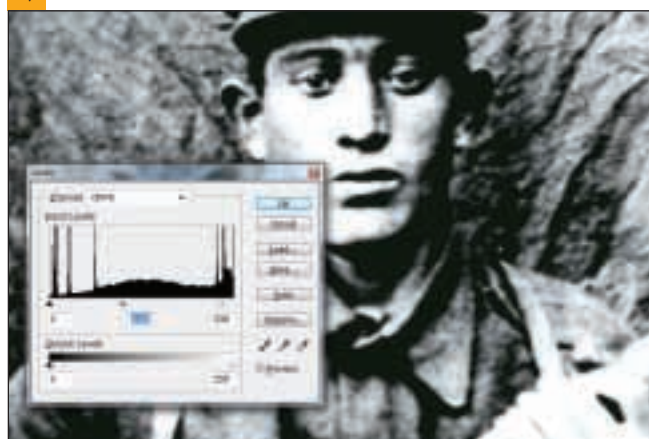
طبیعی، خیلی زود مورد توجه ایران گردانی قرار می گیرند که عده ای از آن ها به طبیعت احترام نمی گذارند: درختان را برای سوزاندن قلع و قمع می کنند، بوته ها را آتش می زنند، به گل ها و گیاهان دارویی هجوم می آورند و آن ها را نابود می کنند. در نهایت، بهره برداری بیش از حد توسط انسان و دام ها، باعث نابودی گیاهان و حیات وحش منطقه و برهم خوردن تعادل بین گیاهان، جانوران و انسان در منطقه می شود.

اگر کوهنوردان و گردشگرانی را هم که در حین بازدید و تفریح در ناحیه ی کوهستانی، فقط زباله تولید می کنند، به خرابکاران طبیعت هزارمسجد اضافه کنیم، آن وقت مجموعه ی بهره برداران و

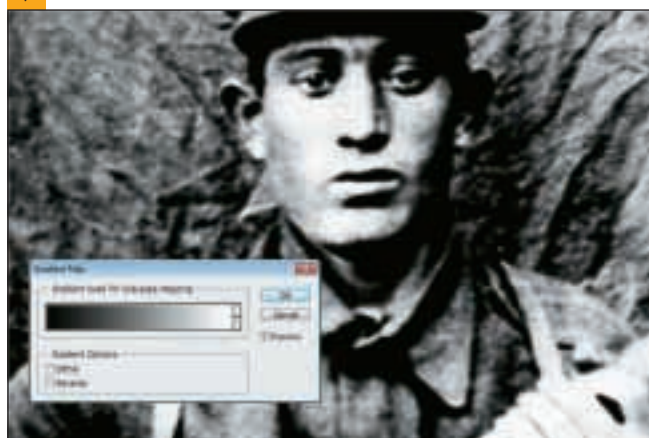
تنظیم رنگ عکس، روشنایی تصویر و رنگی کردن تصویر



۱



۲



۳

عکس قدیمی و شکسته‌ای آقاچون که همراه «اولیه» ترسیم کرده‌ام، تیره است و رنگش هم متمایل به قهوه‌ای و زرد است. باید هم نورش را تنظیم کنم، هم رنگش را. به علاوه دلم می‌خواهد عکس را رنگی کنم. اگرچه فکر می‌کنم همان عکس سیاه و سفید لطف بیشتری دارد و به نظر واقعی‌تر می‌آید، اما یک نمونه‌ی رنگی هم از عکس داشته باشم بد نیست. قبل از هر چیز باید تیرگی عکس را اصلاح کنم. اول یک کپی از لایه‌ی موجود می‌گیرم.

اصلاح تیرگی و روشنی عکس

گام اول: کپی گرفتن از لایه‌ی موجود

از منوی "Layer" گزینه‌ی "Duplicate..." را انتخاب کنید. فشار دادن هم‌زمان کلیدهای CTRL و J نیز همین کار (کپی کردن) را انجام می‌دهد.

گام دوم: تغییر دادن حالت لایه‌ی جدید

در فتوشاپ، هر لایه حالت (mode)های متعددی دارد که نشان‌دهنده‌ی شکل نمایش لایه و اثر آن بر لایه‌ی زیرین هستند. اگر لایه‌ای حالت "screen" داشته باشد، لایه‌های زیرین آن روشن‌تر دیده می‌شوند و اگر لایه‌ای حالت "Multiply" داشته باشد، ویژگی‌های لایه‌ی زیرین آن تقویت و پررنگ‌تر می‌شود. بنابراین، بعد از کپی گرفتن از لایه‌ی موجود، در پنجره‌ی سمت راست که تمام لایه‌ها در آن نمایش داده می‌شود، چنانچه تصویر تیره است، حالت لایه‌ی جدید را به screen و چنانچه تصویر روشن است، حالت آن را به Multiply تغییر دهید (تصویر ۱). با چند بار تکرار این عمل، می‌توانید روشنایی عکس را به میزان دل‌خواه برسانید.

اگر هنوز نور عکس به نظرتان مورد قبول نیست، از منوی "layer"، ابتدا گزینه‌ی "New Adjustment Layer" و سپس گزینه‌ی "Level..." را انتخاب کنید و در کادری که ظاهر می‌شود، دکمه‌ی تأیید را فشار دهید. با این کار، یک لایه‌ی تنظیم روی همه‌ی لایه‌ها ایجاد می‌شود (لایه‌ی تنظیم رانمی‌بینید، ولی روی نحوه‌ی نمایش لایه‌های زیرین خودش تأثیر می‌گذارد) و کادر "Level" ظاهر می‌شود. در این کادر، دکمه‌ی "Auto" را کلیک کنید و با جابه‌جا کردن زبانه‌های تنظیم، نور عکس را به اندازه‌ی دل‌خواه برسانید و سپس دکمه‌ی تأیید را فشار دهید. (تصویر ۲)

بد نشد. نور رنگ تنظیم شده، اما هنوز رنگ عکس متمایل به قهوه‌ای است - مثل بیشتر عکس‌های قدیمی - حالا باید رنگ را تنظیم کنیم.

تنظیم رنگ عکس

برای تنظیم رنگ عکس سیاه و سفیدی که به قرمز، زرد یا... متمایل است و تبدیل آن به عکسی کاملاً سیاه و سفید، از منوی "image"، گزینه‌ی "Adjustment" و از این منو، گزینه‌ی



۴



۵



تصویرگر: روح‌الله محمودیان

۶

"Gradient Map"، و از میان حالت‌های موجود، حالت سیاه و سفید را انتخاب کنید و دکمه‌ی تأیید را فشار دهید. این کار را می‌توانید چند بار تکرار کنید تا رنگ عکس به حالت دل‌خواه شما برسد. (تصویر ۳)

توجه: مراحل بالا را برای تبدیل عکس رنگی به سیاه و سفید نیز می‌توانید انجام دهید.

رنگی کردن عکس‌های سیاه و سفید

گام اول: دور تا دور بخشی را که می‌خواهید رنگی کنید، با کمک ابزار انتخاب چندضلعی «polygonal lasso tool» انتخاب کنید. مثلاً اگر قصد دارید صورت یک نفر را رنگی کنید، دور تا دور صورت را انتخاب کنید. سپس برای آن که چشم‌ها و لب از حالت انتخاب خارج شوند، همین‌طور که دکمه‌ی Alt را نگه داشته‌اید، دور تا دور چشم‌ها و لب را انتخاب کنید، تا از حالت انتخاب خارج شوند.

بعد با فشردن هم‌زمان دکمه‌های CTRL، Alt و D، کادر "Feather" را ظاهر و عدد ۲ را در آن وارد کنید و دکمه‌ی تأیید را فشار دهید. (تصویر ۴) با این کار، لبه‌های قسمت‌های انتخاب شده، از حالت شکسته و تیز خارج می‌شوند و ملایم و طبیعی به نظر می‌رسند. حال از منوی "image"، گزینه‌ی "Adjustment" و از این منو، گزینه‌ی "Hue/Saturation" را انتخاب کنید. (به جای این مراحل می‌توانید دکمه‌های CTRL و U را هم‌زمان فشار دهید). در کادر کنار "Colorize" کلیک و آن را فعال کنید. حال با تغییر دادن زبانه‌های "Hue" و "Saturation" رنگ دل‌خواه را به قسمت انتخاب شده بدهید. به جای این کار می‌توانید در کادر "Hue/Saturation" عدد مناسب را وارد کنید. البته این کار به مهارت نیاز دارد. برای مثال، برای رنگی کردن صورت، معمولاً عدد ۳۰ برای هر دو مورد، رنگ مناسبی به صورت می‌دهد. (تصویر ۵)

اگر هنوز رنگ صورت روشن یا تیره به نظر می‌رسد، می‌توانید با استفاده از منحنی‌ها، آن را تنظیم کنید. برای این کار از منوی image، گزینه‌ی Adjustment و سپس گزینه‌ی curves را انتخاب کنید (به جای این کار می‌توانید دکمه‌های CTRL و M را هم‌زمان فشار دهید). یک منحنی ظاهر می‌شود. شما با انتخاب "channel" مناسب (Red، Green، Blue یا RGB) می‌توانید میزان رنگ‌ها را در عکس تنظیم کنید. یکی از این کانال‌ها را انتخاب کنید و سپس با ماوس نقطه‌ای از منحنی را بگیرید و آن را در جهت‌های متفاوت حرکت دهید و نتیجه‌ی کار را ببینید. (تصویر ۶) با کمی تمرین می‌توانید بهترین رنگ را برای تصویر ایجاد کنید.

فیزیک جدید: عصر هسته‌ای

سرگذشت علوم

فاصله‌ی سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ میلادی را می‌توان «عصر هسته‌ای فیزیک جدید» دانست؛ عصری که علی‌رغم همه‌ی پیشرفت‌ها در دانش بشری، دارای نقطه‌ی سیاهی است که شاید در تمامی تاریخ دانش فیزیک بی‌بدیل باشد: بخشی از تاریخ که جغرافیایی را نابود کرد و همراه آن، لکه‌ی سیاهی بر دامن بعضی دانشمندان طراز اول فیزیک هم نشست.

در این صورت باید با هوشیاری کامل، همه‌ی جوانب و پیامدهای نامبارک چنین فاجعه‌ی غمباری را پیش‌بینی کنیم. «فاجعه‌ای که کمی بعد بشریت را غمبار کرد.

ماری، پیر و ایرن کوری



از پیشگامان پژوهش در زمینه‌ی پرتوزایی هسته هستند. فریدریک ژولیو به همراه ایرن کوری در سال ۱۹۳۵ موفق به دریافت جایزه‌ی نوبل شیمی شدند. اما تیزبینانه همراه با کمی دلشوره هنگام سخنرانی دریافت جایزه‌ی نوبل گفتند:

«ما به حق فکر می‌کنیم که پژوهشگران با ساختن و شکستن عناصرها، خواهند توانست تبدیل‌های هسته‌ای با سرشت انفجاری ایجاد کنند. اگر این تبدیل‌های هسته‌ای را بتوان به درون ماده کشاند، می‌توان به منبع عظیم تولید انرژی دست یافت. اما وای به روزی که این واگیری گریبان همه‌ی عناصرهای سیاره‌ی ما را بگیرد.

پیشگامان دانش هسته‌ای
معادله‌ی معروف $E=mc^2$ نشان می‌دهد که هر جرمی مقدار زیادی انرژی دارد. این معادله را آلبرت انیشتین در سال ۱۹۰۵ اثبات کرد. اما در آن زمان نه انیشتین و نه هیچ‌کس دیگر از پیامدهای مثبت و منفی آن کوچک‌ترین اطلاعی نداشت. اصلاً در آن تاریخ کسی نمی‌دانست اتم دارای هسته است و این هسته قابلیت آزادسازی انرژی دارد.

از لحاظ تاریخی، ردپای پژوهش‌های شکاف هسته را باید در خانواده‌ی **کوری‌ها** سراغ گرفت **ایرن کوری** دختر **پی‌یر و ماری کوری**، به همراه همسرش **فریدریک ژولیو**،

رساندند. در این تاریخ نیلز بور خود را برای سفر کوتاه به آمریکا آماده می‌کرد؛ سفری که مسیر فناوری هسته‌ای را به کلی دگرگون کرد.

نیلز بور



خود را با **مایتنر** در میان گذاشتند. مایتنر دانشمندی یهودی بود که از ترس آلمان نازی به دانمارک گریخته بود و آن‌جا با برادرزاده‌اش **اتوفریش** کار می‌کرد. مایتنر و فریش توضیحات هان را تأیید و پیشنهاد کردند که این واکنش جدید را - با الهام از واکنش مشابهی در زیست‌شناسی - «**شکافت هسته‌ای**» بنامند.

مایتنر و فریش با آگاهی از اهمیت زیاد این کشف آن را به اطلاع دانشمند نام‌آور فیزیک کوانتومی، **نیلز بور**

اما فرایند واقعی شکافت هسته را **اتوهان**، **لیزه مایتنر** و **فریش اشتراسمن** کشف کردند. هان و اشتراسمن همکار بودند و پس از کارهای **انویکو فرمی** روی پرتوزایی مصنوعی، با این سؤال روبه‌رو شدند که پس از بمباران اورانیوم با نوترون چه عنصرهایی به دست می‌آید. هان به این فرضیه رسید که هسته‌های اورانیوم به دو پاره تقسیم می‌شوند. اما این فرض را آن‌چنان نامعقول می‌دانست که آن را منتشر نکرد. آن دو، نتیجه‌ی کار

● طرح منهتن

بور با رسیدن به آمریکا در سال ۱۹۳۹ همکارانش را در جریان کشف هان و اشتراسن گذاشت. در ژانویه سال ۱۹۳۹، کنفرانس پنجم فیزیک نظری در «دانشگاه جورج واشینگتن» آغاز شد و در روز افتتاح این همایش بود که بور و فرمی کشف شکافت هسته‌ای را به اطلاع حاضران رساندند. تمام روزهای این کنفرانس به بحث درباره‌ی کشف جدید و کاربردهای آن گذشت. سپس لئوشیلارد فیزیک‌دان مجاری تبار، مقامات آمریکایی را از خطر بزرگ احتمال دست‌یابی، نازی‌ها به بمب اتمی آگاه ساخت.

پایه‌گذاری «بولتن دانشمندان اتمی»، اولین صف مخالفان تکثیر سلاح‌های هسته‌ای را تشکیل دادند. پس از آن با فراخوانی آلبرت انیشتین و دانشمند آزاد اندیش **برتراند راسل** در سال ۱۹۵۵، «جنبش پاگواش» در مخالفت با به‌کارگیری سلاح‌های هسته‌ای پا گرفت.

گرچه دانش و فناوری هسته‌ای با سرگذشتی غمبار در کتاب تاریخ علم ثبت شد، اما وجدان‌های بیدار و انسان‌های آزاده، فصل نوینی از کاربرد صلح‌آمیز فناوری هسته‌ای را آغاز کردند؛ فصلی که ما ایرانیان صفحات نخستین آن را ورق می‌زنیم.

منابع

۱. بیرونسکی، میشل. سرگذشت فیزیک نوین. ترجمه‌ی لطیف کاشیگر. انتشارات فرهنگ معاصر.
۲. کلوز، فرانک. فیزیک ذرات. ترجمه‌ی فیروز آرش. انتشارات فرهنگ معاصر.

شده بود که آلمانی‌ها تحقیق در این زمینه را رها کرده‌اند و شکست آلمان قطعی بود. مسئله‌ی اصلی در آن وقت ژاپن بود. ابتدا به منظور ایجاد رعب و وحشت در دل ژاپنی‌ها، در ژوئیه‌ی ۱۹۴۵، در «آلاموگوردو» در ۳۵۰ کیلومتری «لوس آلاموس» انفجاری هسته‌ای انجام شد. این انفجار آن‌چنان نور خیره‌کننده‌ای تولید کرد که دختر کوچک ایرن کوری آن را از کیلومترها فاصله با چشم دید. بالاخره در اوت ۱۹۴۵، دو انفجار پی‌درپی هسته‌ای در هیروشیما و ناکازاکی، ژاپن را از ادامه‌ی جنگ بازداشت و در عین حال، پیشگامان دانش هسته‌ای را در عذاب وجدانی جانکاه فرو برد. آلبرت انیشتین، جیمز فرانک، هانس بته، لئوشیلارد، **ویکتور وایسکوف**، **سام گودسمیت** و **ادوارد تلر**، با

شیلارد به همراه عده‌ی دیگری، نامه‌ای خطاب به **فرانکلین روزولت**، - رئیس جمهور وقت ایالات متحده - تنظیم کرد. سپس از انیشتین خواستند که زیر این نامه را امضا کند. چون اطمینان داشتند که اعتبار و احترام انیشتین نزد روزولت تنها وسیله‌ای است که می‌تواند نظر مثبت رئیس جمهور را به این موضوع جلب کند. انیشتین در دوم اوت سال ۱۹۳۹ نامه را امضا کرد و این نامه تسلیم روزولت شد. پس از آن با پاسخ مثبت رئیس جمهور، طرحی موسوم به «طرح اورانیوم» کلید خورد. پس از طی آزمایشات بی‌شمار، سرانجام در آغاز سال ۱۹۴۵ رؤیای دست‌یابی به مهار انرژی هسته‌ای در قالب بمب اتم به واقعیت پیوست. البته از ماه آوریل آن سال مسلم

بی مهرگان اقیانوس‌ها

ملیکا قلیچ پور

«خیار دریایی» جانوری بی مهره از شاخه‌ی «خارپوستان» است که طی دوران تکامل، ۵۴۰ میلیون سال پیش در اقیانوس ظاهر شد. خارپوستان همگی دریازی هستند. از دیگر گونه‌های متعلق به این شاخه می‌توان از «توتیای دریایی» و «ستاره دریایی» نام برد.

خیارهای چرمی اقیانوس‌ها

بدن خیار دریایی نرم و بیضی شکل است و با پوست چرم مانند به رنگ‌های سفید، قهوه‌ای یا سیاه پوشیده شده است. در مقایسه با سایر خارپوستان جثه‌ی بزرگ‌تری دارد، به طوری که اندازه‌ی متوسط آن حدود ۴۰-۱۰ سانتی‌متر است. البته شکل‌های کوچک‌تر این جانور به طول حداکثر چند میلی‌متر نیز وجود دارد. دهان این جانور مدور و بزرگ و دارای ماهیچه‌های قوی است که در انتهای جلوی بدن و متمایل به سطح شکمی جانور قرار دارد. اطراف دهان به وسیله‌ی بازوهای بوته مانندی احاطه شده و تعداد آن‌ها از ۱۰ تا ۳۰ عدد متغیر است. بازوها در محل اتصال به بدن ساده و ضخیم و در انتها بوته مانند، منشعب و نازک هستند. مخرج در انتهای دیگر بدن جانور و در سطح پشتی قرار دارد.

زندگی در بستر آب‌ها

خیارهای دریایی قادر به سازگار شدن با درجات متفاوت شوری آب‌ها نیستند. از این رو به ندرت در آب‌های «لب شور» یافت می‌شوند. این جانوران از مرحله‌ی بلوغ همگی کفزی هستند و در اعماق متفاوت اقیانوس‌ها، از منطقه‌ی ساحلی که جزر و مد در آن اتفاق می‌افتد گرفته تا نواحی عمیق زندگی می‌کنند. اما به طور معمول، به عنوان موجودات کفزی آب سنگ‌های مرجانی اقیانوس‌ها شناخته شده‌اند.



لاروهای شناور



خيارهای دریایی ماده و نر از نظر ظاهری تفاوتی با یکدیگر ندارند. در زمان تخم‌ریزی، ابتدا نرها سلول‌های جنسی خود را در آب رها می‌سازند و سپس ماده‌ها تخم‌ریزی می‌کنند. عوامل متعددی بر زمان تولیدمثل این جانوران اثر دارد. بالا رفتن ناگهانی درجه‌ی حرارت آب، افزایش طول دوره‌ی روشنایی و شکوفایی «فیتوپلانکتونی» سبب تخم‌ریزی سریع‌تر می‌شود. لاروهای بسیاری از گونه‌های خیاران دریایی از فیتوپلانکتون‌ها تغذیه می‌کنند. به‌همین دلیل عموماً با افزایش تعداد «فیتوپلانکتون‌ها»، خیار دریایی نیز تخم‌ریزی می‌کند. لاروها در زمان خارج شدن از تخم، شناور هستند و با گذشت زمان، به بستر اقیانوس‌ها می‌روند و پس از دگردیسی و تغییر شکل، به شکل خیار دریایی بالغ درمی‌آیند.

دارویی از اقیانوس‌ها

خيار دریایی علاوه بر مصرف خوراکی، مصارف دارویی نیز دارد. این جانور طبیعتی گرم دارد و براساس همین ویژگی، در چین برای معالجه‌ی ضعف جسمی، ناتوانی در اثر پیری، یبوست ناشی از خشکی روده و گهگاهی بی‌اختیاری ادراری، از آن استفاده می‌کنند. هم‌چنین، حاوی موادی مهارکننده‌ی ویروس‌هاست. چینی‌ها از این ماده‌ی خیار دریایی برای مقابله با ویروس «HIV» استفاده کرده‌اند.



تلاش برای بقا با از دست دادن اندام

خيارهای دریایی در شرایط نامطلوب محیطی، از جمله مواجه شدن با کمبود یا فقدان غذا و هم‌چنین حمله‌ی دشمن، به واکنشی دفاعی دست می‌زنند. آن‌ها در چنین شرایطی، بدن خود را به کمک عضلات حلقوی و طولی به شدت منقبض می‌کنند. با این کار، لوله‌ی گوارش باریک، طویل و پیچ‌خورده‌ی خود را جدا و از بدن خارج می‌سازند. در رویارویی با دشمن، خیار دریایی لوله‌ی گوارش خود را از بدن خارج می‌کند و در این زمان جانور مهاجم مشغول خوردن این اندام داخلی می‌شود. بدین ترتیب، خیار دریایی فرصت گریز و پناه بردن به محیط امن را پیدا می‌کند.



خوراکی لذیذ

بسیاری از گونه‌های خیار دریایی در نقاط گوناگون جهان مورد مصرف خوراکی قرار می‌گیرند. بخش خوردنی خیار دریایی، دیواره‌ی بدن آن است. در ایتالیا ماهی‌گیران خیار دریایی را به‌صورت سرخ کرده مصرف می‌کنند. اما ساکنین جزایر اقیانوس آرام و هم‌چنین مردم کشورهای ژاپن و کره، آن‌ها را به‌صورت خام می‌خورند. خیار دریایی هم‌چنین به‌صورت کنسرو، خشک و آبگوشت نیز استفاده می‌شود. کشورهای هند، مالزی، اندونزی، سنگاپور، فیلیپین، چین، ژاپن، ایتالیا و آمریکا از مهم‌ترین مصرف‌کنندگان این آبزیان هستند.

زبان‌شناسی

نازیلا بهمنی

از زبان سوئدی بشنوید

کودکان سامی زبان حق استفاده از زبان سامی را در مدارس پایه دارند. آموزش سال آخر متوسطه هم به زبان سوئدی و سامی ارائه می‌شود. هم‌چنین دانش‌آموزانی که به زبان فنلاندی حرف می‌زنند، می‌توانند در مدارس پایه و متوسطه به زبان مادری خود آموزش ببینند؛ و به عکس در کشور فنلاند، دو زبان فنلاندی و سوئدی به طور برابر زبان رسمی کشور محسوب می‌شود. که در سال ۱۵۴۰ میلادی ترجمه و چاپ شد.

ارتباط زبانی برقرار کنند. زبان سوئدی، زبان رسمی کشور سوئد است، اما در برخی از نواحی شمالی کشور به زبان فنلاندی نیز سخن می‌گویند. در کشور سوئد به چهار زبان اقلیمی، شامل فنلاندی، تورندال، رومانی (زبان کولی‌ها) و سامی نیز تکلم می‌شود. شهروندان سوئدی تا حدود معینی در تعامل با دستگاه‌های دولتی حق استفاده از این زبان‌ها را دارند. هم‌چنین، در مراقبت از کودکان و بزرگسالان اجازه دارند از زبان‌های فنلاندی و سامی استفاده کنند.

سوئد کشوری در شمال اروپا در شبه‌جزیره‌ی «اسکاندیناوی» است. از غرب به کشور نروژ، از شمال با کشور فنلاند، از شرق با خلیج بونتیا، از جنوب شرقی با دریای بالتیک و از جهت جنوب غربی با کشور دانمارک همسایه است. نام این کشور در زبان فارسی از زبان فرانسه (Sued'e) گرفته شده است.

زبان سوئدی با زبان‌های نروژی و دانمارکی نزدیکی دارد. این سه زبان به قدری به هم نزدیک‌اند که اغلب گویشوران آن‌ها می‌توانند هر کدام به زبان خود، با هم



اعداد به زبان سوئدی

noll	۰
ett, en	۱
två	۲
tre	۳
fyra	۴
fem	۵
sex	۶
syu	۷
åtta	۸
nio	۹
tio	۱۰

الفبای سوئدی

الفبای سوئدی	شیوه تلفظ
a	ah
b	bay
c	say
d	day
e	ay
f	ef
g	gay
h	haw
i	ee
j	yee
k	kaw
l	el
m	em
n	en
o	oh
p	pay
q	koo
r	air
s	ess
t	tay
v	vay
x	eks
y	ew
z	say-tah
å	aw (بالبهای گردشده)
ä	eh (بالبهای گردشده)
ö	er

برخی اصطلاحات عمومی

God morgon = صبح به خیر
 Hej/ God day = سلام / روز به خیر
 Hey då = خدا حافظ
 Tack (samycket) = متشکرم
 Fru = خانم
 Herr = آقا
 Fröken = دوشیزه
 Hur mår du? = حالت چطور است؟
 Bra = خوب
 Engleska = انگلیس
 Svenska = سوئد
 Sverige = Swedish = سوئدی

چند ضرب المثل زیبا

■ زندگی بدون عشق، مثل سال بدون تابستان است.
 ■ صبر قوی ترین داروست؛ زیرا غول ناامیدی را به هلاکت می رساند.
 ■ کفش سیاه نشانه دل سیاه نیست.
 ■ حسود به طرف دیگران تیر می اندازد، ولی خود را زخمی می کند.

یکی از اولین آثار ادبی

به زبان سوئدی
 «انجیل گوستاو
 واسا» نام دارد



الفبای سوئدی

حال بیاییم الفبای سوئدی را بررسی کنیم. الفبای زبان سوئدی ۲۹ حرف دارد که شامل ۲۶ حرف انگلیسی به اضافه ی مصوت های å, ä, ö است.
 å و ö وجه تمایز زبان سوئدی از زبان های فنلاندی و دانمارکی است. الفبای سوئدی از این قرار است:

در دوره های میانه، واژه های بسیاری از زبان های آلمانی و فرانسوی به زبان سوئدی وارد شده اند. برعکس، برخی واژه های سوئدی هم در زبان انگلیسی متداول شده اند. برای مثال:

- «smorgasbord» یک واژه ی سوئدی است که به زبان انگلیسی وارد شده است:
- «smorgasbord» نوعی ساندویچ که در بوفه یا رستوران های کوچک ارائه می شود.
- smörgås = sandwich = ساندویچ
- bord = table = میز، منظور غذاهای

فوری است



سکوتی پراز هیاهو

دوستی‌های اینترنتی مجاز است؟

پای صحبت مشاور

حسین اسکندری

کهکشانی از روابط

آن چنان زل زده بود به چشمانم که انگار به موجود عصر حجر دارد نگاه می‌کند. سکوتش پراز فریاد بود که تو هم مرا نمی‌فهمی. که انگار تو هم تغییرات عالم را حس نمی‌کنی. دنیا عوض شده است. اندازه‌ی آدم‌ها تغییر کرده است. آداب عوض شده است. روابط آدم‌ها دیگر به همان سبک و سیاق گذشته نیست. معنای روابط دیگر سفید و سیاه نیست. دوستی‌ها فقط در حضور آدم‌ها ادراک نمی‌شوند. اجتماع

دیگر در خیابان نیست. رفت و آمدها در مترو و اتوبوس خلاصه نمی‌شود. این‌جا کهکشانی از روابط شکل گرفته است که حتی سیم‌های تلفن را اشغال نمی‌کند. هنوز شما فکر می‌کنید که باید برویم و ببینیم تا بشناسیم؟ دنیای ما دنیای مجازی است. دنیای بی‌سر و صدای بی‌سیم. هیاهوی واقعی در این دنیای مجازی است. خیابان‌ها و جاده‌های بی‌بعد در این فضای مجازی کشیده شده است. ترافیک خیابان‌ها به این‌جا منتقل شده است. دوستی‌ها

مجازی شده است. دیگر لازم نیست وارد دنیای ممنوعه‌ی شما بشویم. این‌جا پراز اتاق‌های گفت‌وگو است. پراز دفترهای یادداشت که می‌نویسی برای خودت، بی‌هراس از این‌که کسی تو را بشناسد. بی‌آن‌که بترسی و خودت را پنهان کنی. همانی می‌مانی که هستی. نکند این هم ممنوع است؟ نکند این هم مجاز نیست؟ نکند این‌جا هم هنوز حلال و حرام شما کاربرد دارد؟ گناه و ثواب هم این‌جا راه دارد؟ نکند این‌جا هم باید مراقب درست و نادرست باشیم؟

حقیقت پشت ابهام

می‌گوییم چه گرد و خاکی راه انداخته‌ای؟ دوستی مجازی دوستی هست یا نه؟ حتماً چیزی هست که می‌گویی دوستی است. چیزی هست که در این فضای مجازی می‌نشینید و گفت‌وگو می‌کنید. وقتی چیزی هست به نام دوستی، تو با نوعی رابطه روبه‌روی. چه فرق می‌کند کجا باشد؟ حضوری باشد و رو در رو، با سیم باشد در دو سمت خط تلفن، یا در این حضور مجازی بی‌سیم بی‌حجم که هزار هزار دوستی کنار هم تبادُل می‌شود.

دوست نیاز آدم است و درد دل و هم‌فکری هم از احتیاجات بشری. تو می‌خواهی با کسی حرف بزنی که در هر حال باید او را بشناسی و برای شناخت معیار لازم داری. همان‌طور که برای متر کردن پارچه به متر نیاز داری. حالا پارچه‌ات ابریشمی باشد یا نخی، چه فرق می‌کند. اندازه گرفتن که به نوع پارچه

ربطی ندارد. اندازه به قد و قامت تو برمی‌گردد. به چاقی و لاغری تو. به کوتاهی و بلندی‌ات. دوستی براساس اعتماد شکل می‌گیرد. تو در هر حال رازت را به کسی می‌گویی که رازت را نگه دارد. دوستی‌ات را به کسی می‌دهی که دوستت بدارد. احساسات را که از کف خیابان جمع نکرده‌ای که همین‌طور دور بریزی. مشکل همان مشکل قدیمی است.

مشکل نداشتن متر برای دوستی‌هاست و ندانستن این که به چه کسی می‌توان اعتماد کرد؛ چه کسی تو را می‌فهمد. فکر کن همین فضای مجازی توی اتوبوس شکل بگیرد. همین‌طور چشمانت را ببند و درد دل کن و پیاده شو. نگاه هم نکن او که کنارت نشسته است، کیست. همان قصه است. اگر این‌جا ندانی، آن‌جا هم نمی‌دانی. اسم مجازی به تو جنسیت واقعی را نمی‌دهد.

بزرگی و بچگی، خامی و پختگی را نشان نمی‌دهد. فضاها عوض می‌شود. موقعیت‌ها تغییر می‌کند. حضورهای واقعی به حضورهای مجازی تبدیل می‌شود. ارتباطات با سیم ،

بی‌سیم می‌شود. اما سؤال‌های ما همان است که بود. متر لازم داریم. سنج‌های ما تعیین می‌کند که آن چه انتخاب کرده‌ایم، به اندازه است یا نه. حتی خیال آدم دلش می‌خواهد ته یک گفت‌وگوی خیالی پا به واقعیت بگذارد و به دنیای بیرون سرک بکشد و ببیند که آن طرف چه رنگی است، چه قدی است، کیست، کجاست. خیال تا به واقعیت راه پیدا نکند، واقعیت پیدا نمی‌کند.

این‌ها مسائل انسانی است با همه‌ی دغدغه‌های انسانی که داریم. ما چون انسانیم، درگیر درست و نادرست هستیم؛ درگیر مناسب و نامناسب، خوب و بد. همین سکوت پر از هیاهوی تو هم ادعای خوب بودنش را تا جلوی چشمانت پیش آورده است. معیار تو برای درست بودن چیست؟ تو چه طور می‌گویی این فضای مجازی که حقیقت پشت ابهام آن پنهان شده، راه مناسبی است برای دوستی؟ من نمی‌گویم نادرست است. نمی‌گویم درست است. اندازه بگیر بعد بگو. آیا معیارهای دوستی عوض شده است؟ جاده‌ها عوض می‌شوند، اما راه رفتن، راه رفتن است. باید چگونه رفتن را هنوز بیاموزیم.

سنگ‌نوردی در کوهستان و سالن

ورزش

مهدی کریم‌خانی

مدرس و مربی فدراسیون کوه‌نوردی و صعودهای ورزشی

سنگ‌نوردی به شکل امروزی آن، یکی از ورزش‌های مهیج و تقریباً جدید است که علاقه‌مندان بسیاری را در سراسر جهان به خود جلب کرده است.

در حدود نیم قرن پیش، کوه‌نوردان هنگام صعود به قله‌ها، اگر به صخره‌ای می‌رسیدند، با نگرانی آن را دور می‌زدند و مسیر خود را تغییر می‌دادند تا با آن درگیر نشوند. ولی امروز سنگ‌نوردان پیشرو به دنبال صخره و دیواره‌های بلند جهان می‌گردند بعد از شناسایی، روی آن‌ها مسیرهایی با درجه‌ی سختی متفاوت باز می‌کنند. به دنبال ایشان، سنگ‌وردهای دیگر برحسب توان خود، مسیری را انتخاب و بر آن صعود می‌کنند.



صعودهای ورزشی در ایران

در ایران نیز با گذشت دو دهه، و با ورود مربیان خارجی و ایجاد سالن‌های سرپوشیده، انتقال علم و تکنیک‌های جدید سبب توسعه و رشد این ورزش شد. تمایل روزافزون، و استعداد و پشتکار جوانان ایرانی و دسترسی آن‌ها به نحوه‌ی تمرینات بدن‌سازی قهرمانان جهان از طریق اینترنت، به رشد حیرت‌آور آن‌ها در این مدت کوتاه کمک بسیاری کرد و چشم‌انداز پیروزی سنگ‌نوردان میهن عزیزمان را در مسابقات آسیایی و جهانی نوید می‌دهد.



صعودهای ورزشی (سنگ‌نوردی داخل سالن)

تقریباً از سه دهه پیش، ورزش سنگ‌نوردی در جهان دچار تحول اساسی شد. علت آن ایجاد دیواره‌های مصنوعی و سرپوشیده‌ی قابل دسترس در شهرها، جذب مخاطب، حفظ محیط‌زیست، ایمنی، تنوع مسیرها و جذب تماشاچی بود. به این وسیله سنگ‌نوردان می‌توانستند در تمام فصول به تقویت عضلات و بالا بردن تکنیک‌های خود بپردازند.

رشد سریع ورزش سنگ‌نوردی داخل سالن در این مدت کوتاه و قابلیت‌های جدید آن در مسابقات قاره‌ای و جهانی، باعث شد که این ورزش پرتحرک از فدراسیون جهانی کوه‌نوردی خارج و خود مستقلاً به فدراسیونی به نام «صعودهای ورزشی» تبدیل شود تا جایی که امروز رشد روزافزون آن باعث شده است که در سال ۲۰۱۲ به بازی‌های «المپیک» راه یابد.



سنگ‌نوردی طبیعت

و دیواره‌نوردی در ایران

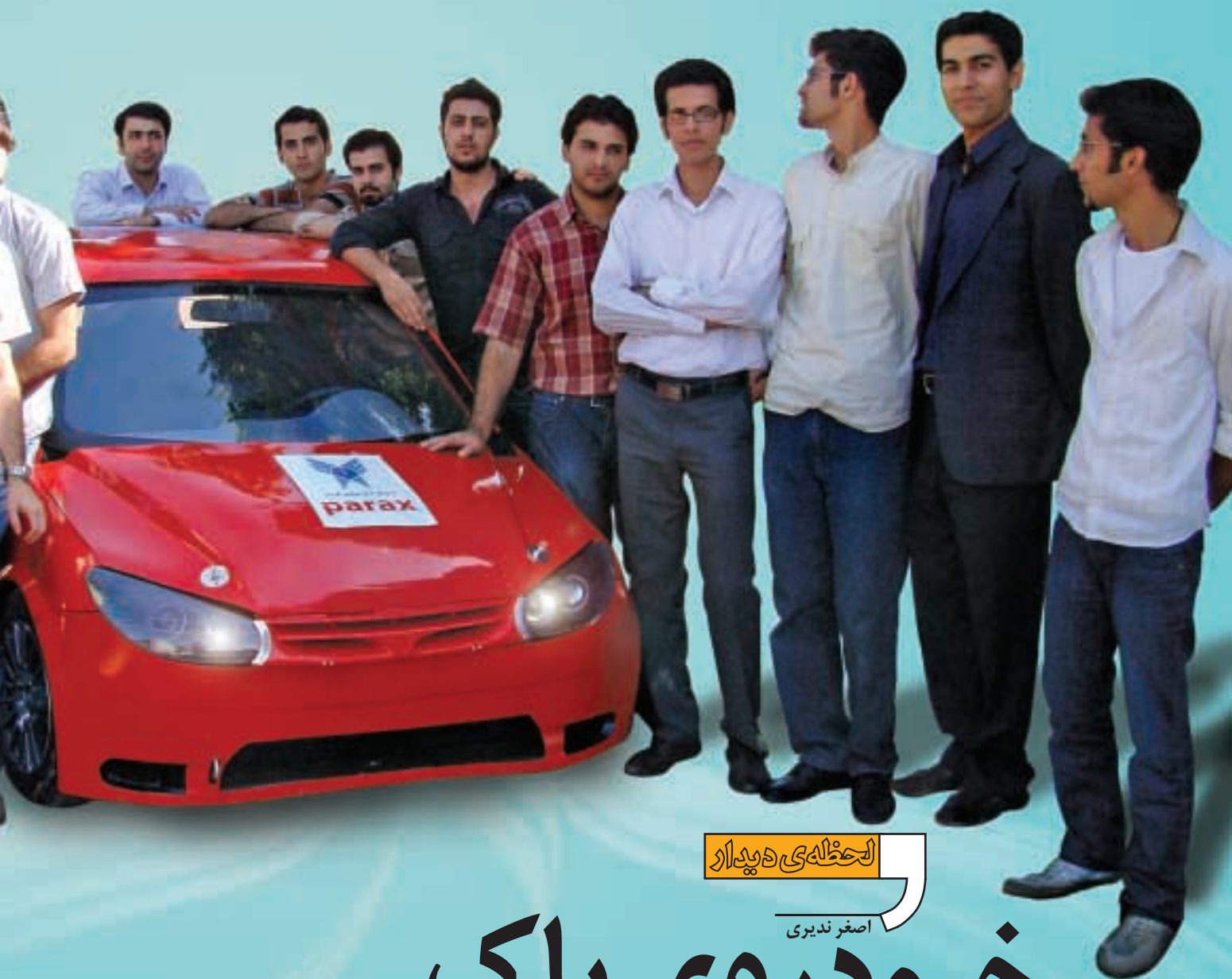
رشته‌ی صعودهای ورزشی که از دل کوه‌نوردی و به ویژه سنگ‌نوردی در طبیعت زاده شد، امروز باعث بالا رفتن توان (قدرت، استقامت و مقاومت) و تکنیک‌های صعود دیواره‌نوردان و سنگ‌نوردان طبیعت شده و زمان صعود آن‌ها را بسیار کوتاه‌تر کرده است. مسیرهایی را که آن‌ها در طور دو تا سه روز صعود می‌کردند، امروزه در یک روز و حتی کمتر از آن صعود می‌کنند.



طراحی و ساخت لوازم با فناوری امروزی

عامل دیگری که بر اثر ارتباط مستقیم با این ورزش مورد تغییر و اصلاح قرار گرفت، وسایل و تجهیزات سنگ‌نوردی بود؛ برای مثال:

- وزن طناب‌ها سبک‌تر و قطر آن‌ها نازک‌تر، ولی مقاومت‌شان بیشتر شد.
- کفش‌ها (کتانی سنگ‌نوردی) بر حسب کاربردشان طراحی شدند و اصطکاک (گیرایی) آن‌ها خیلی بیشتر شد.
- صندلی‌ها و ابزارهای صعود و فرود بسیار سبک‌تر، مقاوم‌تر و ایمن‌تر شدند.
- آلیاژ کارابین‌ها اصلاح شد، وزن آن‌ها کاهش یافت و بر مقاومتشان افزوده شد.
- ابزارهای جدید ابداع و تولید شدند که امروز جای مهمی در این ورزش و رشته‌های مرتبط (امداد و نجات) ایفا می‌کنند.



الحضراتی دیدار

اصغر ندیری

خودروی پاک

گفت‌وگو با مهران لشنی، یک جوان خلاق

■ مهران! در دبیرستان چه رشته‌ای خوانده‌ای؟

■ در دبیرستان شهید چمران رشته‌ی ریاضی - فیزیک خوانده‌ام.

■ کدام شهر؟

■ مشکین دشت، در ۱۰ کیلومتری کرج.

■ از محل زندگی و تحصیل خود چه چیزهایی می‌توانی بگویی؟

■ در مشکین دشت امکانات علمی و رفاهی و آن چه که هر دانش‌آموز یا

حتماً، نام «خودروی پاک» را شنیده یا در جایی خوانده‌اید. خودروی پاک به وسیله‌ای گفته می‌شود که از سوخت‌های فسیلی و آلوده‌کننده‌ی محیط و هوا، مانند بنزین یا گازوئیل، استفاده نکند.

خودروی پاک یا الکتریکی، از نیروی الکتریسیته که در پیل‌های باتری‌ها ذخیره می‌شود، استفاده می‌کند. البته در دنیا نمونه‌های ساخته‌شده‌ی این ماشین وجود دارد، اما فراخوان مسابقات «خودروی ملی الکتریکی» دانشگاه صنعتی شریف باعث شد تا دانشجویان فعال در قالب گروه‌هایی جمع شوند و نمونه‌های ایرانی آن را ارائه دهند.

تیم دانشگاه آزاد قزوین با خودروی (نفر اول از سمت چپ) الکتریکی «پاراکس» در این رقابت اول شد که در این جا با یکی از اعضای تیم به نام مهران لشنی و به نمایندگی از طرف سایر اعضا گفت‌وگو می‌کنیم.



■ **در واقع شما ارزش کار گروهی را هم نشان دادید؟**

■ **بله، بیش از آن که بخواهیم در مسابقه شرکت کنیم، می‌خواستیم توان خودمان را محک بزنیم. حالا می‌بینیم که یک سرو گردن از بقیه بالاتریم.**

■ **جایزه چه بود؟**

■ **پیش‌تر بگویم، جایزه برای ما اهمیت نداشت، بلکه آن چه مهم بود، همدلی و کسب تجربه و رسیدن به ایده‌آلی بود که برای آن بسیار فعالیت کردیم.**

در هر حال، جایزه مبلغ ۱۰ میلیون تومان بود که نصیب تیم برنده شد. دانشگاه هم قول‌های مساعدی برای ادامه‌ی تحصیل به ما داده است.

■ **اعضای دیگر گروه پاراکس درباره‌ی این دستاورد و موفقیت که کسب کرده‌اند، چه نظری دارند؟**

■ **همه خوش‌حال هستند. ببینید ما قبل از ورود به این رقابت، واقعاً با این مفاهیم بیگانه بودیم. اما الان با افتخار در این عرصه‌ها حاضریم و حرفی برای گفتن داریم. پس از این کار و تجربه، می‌دانیم خودرو چه ویژگی‌هایی دارد و خودروی برقی ساخت ما نیز چه نقایص یا مزایایی داشته است. البته ضعف ما بیشتر در زمینه‌ی کمبود تجربه است. وقتی به نکات مثبت فکر می‌کنیم، می‌بینیم طراحی خوب، ارگونومی مناسب، انتخاب دقیق موتور و تعیین مرکز ثقل مناسب، ما را برنده‌ی این میدان کرد.**

است. من در ایام کودکی دوست داشتم هواپیما بسازم. حالا چنین نشده است، اما توانسته‌ام به قسمتی از آن فکر و هدف برسم و همراه دوستانم خودروی الکتریکی بسازم و موفقیت را از نزدیک لمس کنم.

■ **پس در این راه از هزینه‌هایی که کرده‌ای راضی هستی و مثلاً نوع دانشگاه هم برایت مهم نیست؟**

■ **ابتدا این که دانشگاهم کجا باشد، برایم مهم بود. ولی الان با این موفقیت، خوش‌حالم که به این جا آمده‌ام و از هزینه‌ای که کرده‌ام، ناراضی نیستم.**

■ **برای آینده چه ایده و فکرهایی داری؟**

■ **باید مطالعه و تلاش‌مان را بیشتر کنیم. ایده‌ی بعدی ساخت خودروهای دوگانه یا «هیبریدی» است.**

■ **آیا از عهده‌ی ساخت خودروی برقی برآمده‌اید؟**

■ **ما به نقاط ضعف و قوت خودمان پی برده‌ایم. البته دنیا هم به این نتیجه رسیده است که خودروهای دوگانه‌ی برق و بنزینی جانشین خوبی برای خودروهای فعلی است؛ اگر چه مطالعات و اقداماتی نیز برای ساخت خودروی هیدروژنی در حال انجام است. حال که استارت این مسابقات زده شده است، ما هم دوست داریم در این رقابت شرکت کنیم.**

■ **شما چند نفر بودید و چند ماه کار کردید؟**

■ **ابتدا شش نفر بودیم و رفته‌رفته متوجه شدیم به تخصص‌های دیگری مانند طراحی شاسی بدنه، سیستم تعلیق، سیستم انتقال قدرت و فرمان‌پذیری هم نیاز داریم. به این ترتیب ۱۳ ماه کار مداوم باعث شد تا خودروی پاراکس را بسازیم و در تست‌های مربوطه اول شویم.**

دانشجوی فعال نیاز دارد، کم‌تر از خیلی جاهای دیگر است. حتی در مدرسه از داشتن دبیران متخصص یا دانش‌آموخته‌ی رشته‌ی خودمان چندان برخوردار نبودیم.

■ **«موفقیت» از نظر تو که با کمبودها مقابله کرده‌ای و هدف‌های عالی داری، چه تعریفی دارد؟**

■ **هر کسی از موفقیت تعریفی دارد. فکر می‌کنم هر کس هدفی دارد و اگر در سایه‌ی تلاش به آن برسد، موفق**



در کلاس درس شنا کنید!

لذت درسی خواندن

ابراهیم اصلانی

عده‌ای وقتی می‌خواهند وارد آب دریا یا استخر شوند، اول پاهایشان را خیس می‌کنند و بعد به تدریج خودشان را به آب می‌زنند. عده‌ای هم همان اول کار، شلاپ می‌پزند توی آب و کار را یکسره می‌کنند! در کلاس نشستن هم یکی از دو حالت یادشده را دارد. بعضی‌ها واقعاً سر کلاس هم نسیه می‌نشینند؛ زمانی حواسشان به درس هست و زمانی هم نیست؛ گاهی جذب درس می‌شوند و گاهی هم یادشان می‌رود که حتی کجا هستند! اگر می‌خواهید از درس خواندن لذت ببرید، خود را کاملاً به آب بیندازید و در دریا، استخر، حوضچه یا هر چیز دیگر که اسمش را می‌گذارید! شنا کنید. غواص مجرب، از دریای علم و آگاهی کلاس، غنائم مفیدی جمع خواهد کرد.

به تجربه دریافته‌ام، اگر قبل از ورود به کلاس مطالبی را که احتمالاً دبیر درس خواهد داد مرور کنم، آمادگی‌ام برای درک درس بیشتر خواهد شد.

ادامه‌ی

فرمایشات من! خوب است درس‌های احتمالی هر روز را شب قبل مرور کنیم و با ذهنی آماده به کلاس بیاییم. اگر فرصت این کار نشد، مرور مختصر مطالب چند دقیقه قبل از شروع کلاس هم بی‌فایده نخواهد بود.

مهارت گوش دادن:

- تمرکز حواس و حفظ هوشیاری
- اجتناب از عوامل حواس‌پرتی
- توجه به گفته‌ها و نکته‌های دبیر
- و از دست ندادن سرنخ مطالب.

- با ورود به کلاس گفت‌وگو، شوخ‌کاری‌های مشابه، تعطیل کتاب، دفتر و سایر لوازم
- تمرکز برای شروع درس

مهارت پرسیدن:

- جرئت پرسیدن
- سؤال به موقع و لازم
- توجه به خواسته‌ها و انتظارات دبیر
- مثلاً ممکن است دبیری از طرح سؤال در حین تدریس استقبال نکند و سؤال‌ها را به آخر تدریس موکول کند

سلا:

ی، خوردن و
!
مورد نیاز، آماده!
و تدریس دبیر

یادداشت‌برداری:

- فقط نوشتن نکات مهم و نه تمام گفته‌های معلم
- استفاده از علائم اختصاری
- جاگذاشتن بین سطرهای یادداشت برای افزودن اطلاعات جدید به آن‌ها در صورت لزوم
- نوشتن عنوان و تاریخ در بالای صفحه‌ی اول یادداشت

یادگیری هر درس:

- به‌طور معمول، هر دبیر برای یادگیری بهتر درس مربوط به خود، نکته‌هایی را می‌گوید که این کار بیشتر موارد در جلسه‌ی اول صورت می‌گیرد. به این نکات به خوبی توجه کنید.
- اگر دبیری این کار را انجام نداد، از او بخواهید که شما را راهنمایی کند.

تصویرگر: سعید نوروزی



داستان کوتاه ماه

سارا عرفانی

ساعت مچی نارنجی

گوشی را در گوش‌هایش فرو کرد و با حرکتی سریع، از پله‌ها بالا آمد و با این‌که برای نشستن جا بود، پشت آخرین صندلی، رو به خانم‌ها ایستاد. اتوبوس حرکت کرد.

دوباره یادش افتادم و قلبم تند زد. اولین ایمیل را من برایش فرستادم. او هم همان‌روز جواب داد. نوشته بود فقط برای این‌که زبانش قوی شود به اینترنت می‌آید. از من هم خواست که همیشه انگلیسی جوابش را بدهم، اما من به حرفش گوش نکردم. چون زبانم اصلاً خوب نبود.

وقتی اتوبوس توقف کرد، دو تا دختر هم سن و سال من سوار شدند و همان جلو ایستادند. پسر، به آن‌ها نگاه کرد. لبخند زد و زیر لب چیزی گفت که

داشتم بداند که سلیقه‌اش برایم ارزش دارد.

خانمی کنارم نشست. زنبیل سبزی را گذاشت جلوی پایش و نگاهی به من کرد. رویم را برگرداندم و بیرون را نگاه کردم. دختر و پسری که هر دو اسکیت پایشان بود، به طرف ایستگاه می‌آمدند. باهم حرف می‌زدند و می‌خندیدند. نفس عمیقی کشیدم و نگاهم را از آن‌ها گرفتم.

زنی که کنارم نشسته بود، داشت به لاک نارنجی ناخن‌هایم نگاه می‌کرد. سرش را تکان داد و صاف نشست.

راننده سوار شد و شروع کرد به جمع کردن بلیت‌ها. دختر اسکیت سوار که سر تا پا آبی پوشیده بود، از پسر خداحافظی کرد و رفت. پسر دو تا

سوار اتوبوس شدم و ردیف سوم، کنار پنجره نشستم.

یادش که می‌افتادم، قلبم تند می‌زد. دوست داشتم زودتر ببینمش. چند بار خواستم عکسش را برایم بفرستد اما او گفت عکس نمی‌فرستد تا وقتی رو در رو هم‌دیگر را می‌بینیم، جا بخوریم. می‌گفت آن‌طوری کیفش بیشتر است. به من هم اصرار می‌کرد که عکسم را برایش نفرستم.

پس چرا راننده اتوبوس نمی‌آمد؟! مُردم از اضطراب!

دستی به روسری‌ام کشیدم و مرتبش کردم. دیروز سه‌تا پاساژ را زیر و رو کردم تا بتوانم یک روسری نارنجی قشنگ و ارزان پیدا کنم. آخر گفته بود از رنگ نارنجی خوشش می‌آید. دوست



گذاشت. با دو دست،
موهایش را مرتب کرد.
همان‌طور که نگاهش
می‌کردم یک پله بالا
رفتم. بلوز تنگ آستین
کوتاهش حالم را به هم
زد. گفته بود عکس
نمی‌فرستد تا وقتی
رو در رو هم‌دیگر را
دیدیم، جا بخوریم.
می‌گفت این‌طوری
کیفش بیشتر است.
دستم را به نرده
گرفتم. برگشتم و
روی پله‌ها دویدم.

صبح‌ها با چشم‌های پف کرده و
قرمز به مدرسه می‌رفتم.
دختر، گوشی را به او پس
داد و گفت: «ما این‌جا پیاده
می‌شیم.»
پسر دست کرد در جیب
پیراهنش و یک تکه ورق درآورد
و در مشّت دختر گذاشت. دو
دختر پیاده شدند و برایش دست
تکان دادند. او فقط لب‌خند زد و
گوشی را در گوشش فرو کرد.
خانمی که کنارم نشسته بود
گفت: «خدا خودش این جوونا
را هدایت کنه» و به من نگاه
کرد. دوست داشتم بگویم: «به
من چه؟ من فقط می‌خوام ببینم
چه شکلیه.» اما نگفتم. به ساعت
نگاه کردم. یک دستمال از تو
کیفم درآوردم و عرق پشت لبم
را پاک کردم.

اتوبوس در ایستگاه آخر توقف
کرد و همه پیاده شدند. ضربان
قلبم شدیدتر شده بود. تند قدم
برمی‌داشتم. دوست داشتم زودتر
ببینمش. به ساعت نگاه کردم.
درست سر وقت رسیده بودم.
قارمان زیرپله‌های پل عابر پیاده
بود. از آن‌جا چیزی معلوم نبود.
باید به آن‌طرف خیابان می‌رفتم.
از پله‌ها بالا رفتم. روسری‌ام را
کمی عقب‌تر کشیدم و قدم‌هایم
را تندتر کردم. از پله‌های آن
طرف پل که پایین می‌رفتم، پسر
اسکیت‌سوار را دیدم. ساعت
بزرگ آبی را از مچ دستش باز
کرد و در جیب شلوارش گذاشت
و از جیب دیگرش، یک ساعت با
بند نارنجی درآورد.

سرعت قدم‌هایم کم شد و روی
پله آخر ایستادم.
ساعت را که بست، گوشی را
از گوشش درآورد و جیبش

نفهمیدم. یکی از دخترها آرام
پرسید: «چی گوش می‌دی؟»
پسر نشنید و سرش را تکان داد.
دختر به گوش خودش اشاره
کرد و بلندتر گفت: «می‌گم چی
گوش می‌دی؟»
پسر یکی از گوشی‌ها را از گوشش
درآورد و به طرف او گرفت.
خانمی که کنارم نشسته بود،
زیر لب نچنج کرد. شانهم را بالا
انداختم و بیرون را نگاه کردم.
من که مثل آن‌ها نبودم. فقط
از طریق اینترنت با او ارتباط
داشتم. حالا هم که می‌خواستم
ببینمش، فقط برای این بود که
ببینم چه شکل و قیافه‌ای دارد.
او هم اهل این کارها نبود. فقط
می‌خواست زبانش را تقویت
کند.

هیچ نشانه‌ای از خودمان به هم
نگفته بودیم. اومی گفت این‌طوری
شاعرانه‌تر است؛ هیچانش هم
بیشتر است. می‌گفت بعد از دو
سه ماه چت کردن و ایمیل زدن،
باید از حالت نگاهمان همدیگر
را بشناسیم. او مطمئن بود که با
نگاه اول همدیگر را می‌شناسیم.
تیپ من هم که تابلو بود. دوباره
قلبم شروع کرد به تند زدن. چند
تا نفس عمیق کشیدم. دوست
داشتم زودتر ببینمش.
در یکی از ایمیل‌هایش نوشته
بود انگار کم‌کم دارد طعم عشق
را تجربه می‌کند. آن شب که
نامه‌اش را خواندم، جور دیگری
شدم. خوابم نمی‌برد. انگار کسی
قلبم را فشار می‌داد و می‌چلانده.
با خودم گفتم انگار کم‌کم دارم
طعم عشق را تجربه می‌کنم! از
آن به بعد زودتر به ایمیل‌های
هم جواب می‌دادیم. گاهی اوقات
تمام شب را چت می‌کردیم و من

که مرا به نجف فرستاد

پرسیدی مال کیست و از کجا آمده؟!
دو دستی بر سر خود زدم و با بغض
گفتم: «خدایا یک آن غافل شدم. دست
خودم نبود!»

حیران و گریزناک کناره‌ی جوی را
گرفتم و جلو رفتم. درست در مسیر
سربالایی، باغ‌هایی تو در تو قرار داشت.
شاخه‌های بسیاری از پرچین یک باغ
بیرون زده بودند و دست‌های درخت‌های
سیب، میوه‌شان را به سمت راه گرفته
بودند. گفتم: «حتماً آن سیب از یکی
از شاخه‌ها کنده شده و توی جوی آب
افتاده!»

باغبان باغ را صدا زدم. از کناره‌ی یکی از
درخت‌ها سر خود را بیرون داد. با اضطراب
جلو دویدم و به التماس، ماجرای خوردن آن
سیب را به او گفتم و حلاکت خواستم.

باغبان خندید و جواب داد: «نوش جانت
برادر، اما بدان این باغ مال من و برادرم است.
من سهم خود را حلاکت کردم، اما برادرم
طلبه‌ای است که در نجف اشرف سکونت
دارد و من از جانب او اختیاری ندارم.»

حیران پرسیدم: «نجف؟!... اما از اردبیل تا
نجف که بیش‌تر از هزار فرسخ راه است!»
این شد که نشانی برادرش را گرفتم. به
دلم افتاد که بارونه‌ام را خیلی زود ببندم
و عزم عتبات کنم که شاید این بهانه‌ی
بزرگی برای زیارت آن جاست و اتفاق
عجیب و غریبی در آتی‌ه‌ی زندگی این من
باغبان ناچیز!

از پدر و مادر و بستگان خود خداحافظی
کردم و همراه با کاروانی کوچک، از
همه‌ی راه‌های پرخطر و سخت گذشتم و
به نجف رسیدم؛ رود روی بارگاهی بزرگ
و بهت‌آور از مولایمان امام علی (ع) که
به خوابم هم ندیده بودم، و مثل نگینی
درخشان بود در حلقه‌ی شهری کوچک و
غریب به اسم نجف اشرف!

بعد از زیارت، بی‌مهابا به سراغ برادر
روحانی آن باغبان رفتم؛ پرس و جو کنان
و از این‌کوچه و آن‌کوچه، تا به خانه‌ای
کوچک رسیدم. مرد روحانی وقتی قصه‌ی
آن سیب سرخ و این همه ماجرای دنباله‌ی
آن را شنید، مرا مثل نسیمی، با اشتیاق

کردم همان‌دم نسیمی به استقبال ما آمد
و خودش را به پای ما ریخت.

کمی که جلوتر رفتیم، چیز عجیبی دیدم.
درخت‌هایی که از دور دست نمایان بودند،
چه‌قدر به باغ خودمان در «نیار» شباهت
داشتند! نکند خواب‌نما شده بودم!

همسرم پرسید: «رسیدیم. آن‌جا روستای
نیار است؟»

با لبخند بی‌رمقی جواب دادم: «هنوز
نه، ولی به نیار شباهت دارد!»

فوری پرنده‌ی خیالم پر زد به آن روزی
که درست در تیررس درخت‌های گردو
بودم و ناگهان از دور چشمم به سیب
سرخی افتاد که داشت در میان دست‌های
زالل جویی روان، چرخ می‌خورد.

من تنها بودم و کسی در کوچه‌باغ نبود.
در میان انبوه درخت‌های میوه، جویی
پرشتاب با آبی زلال و لبالب، به سمت
ما می‌آمد. پاهایم در آب بود و بیلیم بر
دوش و حواسم به آیه‌هایی که از نو برای
حفظ کردن، داشتم تکرارشان می‌کردم.
آن روز بعد از ظهر نوبت آبیاری با من
بود و آب، از سرچشمه، تازه به سمت باغ
من داشت راه باز می‌کرد. خوب که نگاه
کردم، سیب سرخ درشت و چشم‌نوازی
دیدم که چرخید و چرخید تا وقتی که
به من رسید. در میان پاهایم گیر کرد و
ایستاد. من هم با خوشحالی خم شدم و
آن را برداشتم و بو کردم. بوی عجیبی
داشت: تخدیر کننده و شوق‌آور!

به خودم گفتم: «هوس سیب داشتم
که از راه غیب رسید. حالا چه لذتی دارد
خوردنش!»

پس به نیش دندان گذاشتم و ...

- ای وای چه کردی! این سیب
بی‌صاحب را چه زود خوردی؟! به همین
سادگی؟! نگفتی حلال است یا حرام؟! اصلاً

باد هوهو می‌کرد و با لب‌های خشک
خود، خارپشته‌ها را می‌خواست از جا بکند.
اما قدرتش را نداشت، و من از کارش
خنده‌ام می‌گرفتم. به خودم می‌گفتم:
«قدرت خدا را ببین! یک وقتی آن قدر زور
بازو دارد که عالم و آدم را به هم می‌اندازد و
خاک بیابان را در ال‌ک خود غربال می‌کند،
یک وقتی هم مثل الان که فقط بلد است
بیخ گوشمان زوزه بکشد و به تنمان گرما
بریزد! او.. چه هوای داغی!»

به درشکه‌چی جوان نگاه کردم. داشت
چرتش می‌گرفت. دلم به حالش سوخت.
خودم هم خسته بودم. برای عیالم هم
نای و حالی نمانده بود. اما حجب و حیای
مثال زندگی‌اش، مانع از آن می‌شد که
حرفی بزند و گلایه‌ای بکند.

- اما کو منزلگاه یا باغی و باغستانی یا
لااقل تپه‌ای نصفه نیمه که بشود در سایه‌سار
کمرکش آن، کمی استراحت کرد؟! ... همه
جا یک دست بیابان است!

ما به ایران بازمی‌گشتیم، سوار بر
یک درشکه‌ی کوچک. من بودم
و همسر تازه عروسم، به همراه
چند غریبه‌ی دیگر که زائر
عتبات بودند و داشتند به
شهرهایشان برمی‌گشتند.

داشتم غرق در خود،
سوره‌ی «حشر» را زمزمه
می‌کردم که صدایی از پشت
سر ما بلند شد.

- به یک باغستان نزدیک
می‌شویم. نگاه کنید،
آن جاست؛ آن سوی آن
تپه‌های شتری رنگ! دلم
از خنکای مطبوعی پر
شد، چرا که با شنیدن
اسم باغستان، حس



در آغوش گرفت و پیشانی و شانه‌ام را
چند بار بوسید.

- حلال است، اما به شرطی که با
دخترم ازدواج کنی!

- چی؟ دختر شما؟ چگونه؟... این‌جا...
او کجاست؟... من غریبم!... از روستای نیار
اردبیل... اما شما؟!... آه!

او با آرامشی بی‌مثال در تعریف
دخترش گفت که او کر و کور و شل و
لال است. به همین زودی می‌توانی او را
به عقد خود در آوری و اگر خواستی به
ایران ببری!

باور کنید نه چشم‌هایم تار شد، نه سرم
گیج رفت، نه در دلم شرم کردم، نه زیر زبانم
تلخ شد. فقط از آن میان نگاهم به گنبد
زرد طلایی مولا گره خورد و من جذب
مغناطیس ملکوتی‌اش شدم.

وقتی خطبه‌ی عقد در همسایگی حرم جاری
شد و با آن بانو هم صحبت شدیم، شگفت زده
شدم! بانویی بود زیبا که همه‌ی کمالات را در
خود یک‌جا داشت و به شیرینی تمام حرف
می‌زد، نگاه می‌کرد و...

بی‌اراده پرسیدم: «اما پدرتان گفته بود
که شما کر و کور و شل و لال...»

او خندید و بی‌مقدمه گفت: «مراد
پدرم از کر بودن من، نشنیدن حرف‌های
نادرست و بی‌بهاست. منظورش از
کوری‌ام، ندیدن نامحرم‌ان و نابخردان،
مقصودش از شل بودن پاهایم، نرفتنم
به جاهای نادرست، و مفهوم لال بودنم،
اجتناب من از غیبت دیگران و سخن‌های
حرام بوده است. پدرم همه‌ی آن جمله‌ها

را در لفافه‌ی معنی گفته بود.»

حالا بعد از این همه لطف خدادادی و
آن ازدواج آسمانی به برکت سیب سرخی
که مرا به پابوسی مولایمان به نجف کشاند،
من هستم و این بانوی عزیز و دانشمند و
کودک پاکی که بشارت آمدنش را بارها
در خواب دیده‌ام.

- محمد... محمد... داری با
خودت حرف می‌زنی؟! نگاه
کن، به یک باغستان بزرگ و
پردرخت رسیدیم. نگاه کن
این جا چه قدر سیب سرخ
دارد! باغبانش هم شیعه‌ی
آل علی (ع) است و به
پیشواز ما آمده!
به خودم آمدم. درست

می‌گفت. ما در میان باغی از درخت‌های
پر از سیب بودیم، سیب‌های سرخی که
یکی یکی از لابه‌لای برگ‌های درشت به
ما چشمک می‌زدند و سراغ از قصه‌ی آن
سیب سرخ می‌گرفتند...

حاصل ازدواج محمد اردبیلی و همسرش،
به دنیا آمدن پسری شد که سال‌ها بعد
عالمی بزرگ در علوم آل محمد(ص) شد
و به مقدس اردبیلی شهرت یافت.



نظامی گنجوی

جادو سخن جهان

نسییم و آب و جو بسیار

ناصر طاهرنیا

محمد نامه را به دست پدر می‌دهد و خود در گوشه‌ای بر زمین می‌نشیند.

اتاق نظامی پر است از دیوان‌های شعر شاعران پارسی‌گوی. در میان آن‌ها دو کتاب از خود نظامی نیز جلوه‌گری می‌کند. یکی از آن‌ها مثنوی عرفانی «مخزن الاسرار» است که نظامی آن را در دوران جوانی خود سروده و حاوی نکته‌های دقیق اخلاقی، عرفانی و تعلیمی است. دیگری مثنوی «خسرو و شیرین» است که سرگذشت عشق پرماجرای خسرو، پادشاه ساسانی است با شیرین، شاهزاده‌ی ارمنی.

نظامی آن روزها شهرت زیادی پیدا کرده بود. سخنش در اوج بود و کلامش بین طبقات مختلف مردم خریدار بسیار داشت. اما او بعد از مرگ زود هنگام همسر و شکوفه‌ی بهار عمرش آفاق، سال‌ها بود که دیگر دست به قلم نبرده و دفتر شعری نسروده بود.

لحظه‌ها می‌گذرند. نظامی، نامه‌ی «شروان شاه» را می‌گشاید و با صدای بلندی شروع به خواندن آن می‌کند. درنامه آمده بود: «ای جادو سخن جهان، نظامی! از تو می‌خواهم که داستان شیرین لیلی و مجنون را از عربی به فارسی برگردانی و به نظم درآوری. با فصاحتی که در تو سراغ دارم، می‌دانم که این کار را به بهترین شکل انجام خواهی داد و داستانی خواهی سرود که از تمام عشق نامه‌ها برتر و بالاتر باشد.»

خواندن نامه که به پایان می‌رسد، برای چند لحظه سکوتی سنگین در اتاق حکم‌فرما می‌شود. نظامی به اندیشه فرو می‌رود. بی‌قراری در چهره‌اش موج می‌زند.

– پسر! پسر! صدای کوبه‌ی در می‌آید؛ در را باز کن.
– چشم پدر می‌روم.

محمد به سرعت از جا برمی‌خیزد. به سوی در چوبی حیاط می‌رود و از پشت در می‌پرسد: «کیست؟»
صدایی بلند و محکم از پشت در شنیده می‌شود: «ما فرستادگان سلطان ابوالمظفر اخستان، شاه شروان و دربار هس تیم. نامه‌ای برای حکیم نظامی آورده‌ایم. در را باز کنید.»

محمد کلون در را به کناری می‌زند و در را باز می‌کند. چند سوار پشت در به انتظار ایستاده‌اند. یکی از سواران با دیدن محمد به چابکی از اسب پایین می‌آید و نامه‌ای به او می‌دهد. محمد آن‌ها را به درون خانه دعوت می‌کند، اما سواران می‌گویند: «وقت ماندن نیست، باید به سرعت به شروان برگردیم.»

سواران به تاخت از آن‌جا دور می‌شوند. محمد به گرد و غباری که از سم اسبان آن‌ها به آسمان بلند شده بود، خیره می‌شود و با خود می‌گوید: «یعنی شروان شاه با پدرم چه کار مهمی دارد که سوارانش را با این شتاب از شروان به گنجه فرستاده است؟!»

او با این اندیشه در را می‌بندد و درون خانه می‌آید. از کنار درخت‌های کهن‌سال خانه عبور می‌کند. از پله‌ها بالا می‌رود و قدم به اتاق پدرش می‌گذارد. نظامی غرق مطالعه است.

حکایتی از منظومه‌ی «لیلی و مجنون»

پادشاه تاج‌دار و سگان درنده

سال‌های پیش در شهر «مرو» حاکمی زندگی می‌کرد که بسیار بی‌رحم بود. او سگان درنده و دیوانه‌ای در اختیار داشت و هرگاه از کسی خشمگین می‌شد، دستور می‌داد او را به قفس سگ‌ها بیندازند. سگ‌ها نیز در یک چشم به هم زدن او را از هم می‌دریدند.

شاه چون شدی از کسی بر آزار
هر کس که ز شاه بی‌امان بود
از قضای روزگار، پادشاه ندیمی داشت که جوانی هنرمند و با کمال بود. او با آن که وظایف خود را به خوبی انجام می‌داد، اما از چنین عاقبت شومی هراس داشت. پس به دوراندیشی پرداخت. او هر روز گوسفندی را می‌کشت و به سگان درنده می‌داد تا مدتی بعد، همه‌ی آن‌ها مطیع و بنده‌اش شدند. روزگار بدین منوال می‌گذشت تا آن که سرانجام:

روزی به طریق خشمناکی
فرمود به سگ دلان 'درگاه
شاه دید در آن جوان خاکی
تا پیش سگان برنش از راه
دستور اجرا شد و جوان هنرمند به داخل قفس سگ‌ها انداخته شد. سگ‌ها ابتدا به سوی او حمله‌ور شدند، اما تا ولی نعمت خود را شناختند، گرداگردش حلقه زدند و نشستند.

بودند بر او چو دایه دلسوز
شده شاه ز کار خود پشیمان
تا رفت بر این یکی شبان روز
غمگین شد و گفت باندیمان
شاه با ناراحتی گفت: «بینید سگ‌ها چه بلایی بر سر جوان بیچاره آورده‌اند!»
سگبان مخصوص از حضور پادشاه خارج شد و به دیدار جوان رفت، اما طولی نکشید که سراسیمه به نزد پادشاه برگشت و با شگفتی گفت: «او با مهربانی در میان سگ‌ها نشسته است و آن‌ها هیچ آسیبی به او نرسانده‌اند!»

شاه متعجب و حیران شد و دستور داد جوان را به نزدش آورند. وقتی جوان آمد، شاه به گرمی او را در آغوش کشید و از وی عذرخواهی کرد. آن‌گاه از چگونگی ماجرا پرسید. جوان گفت: «۱۰ سال به تو خدمت کردم، اما قدم را ندانستی و مرا جلوی سگ‌ها انداختی. ولی سگان به تکه استخوانی با من دوست شدند و از من قدردانی کردند.»

چون دید شاه این شگفت کاری
هشیار شد از خمار مستی
کز مردمی است رستگاری
بگذاشت سگی و سگ پرسی

پی‌نوشت

۱. سگ دلان: کنایه از درنده خویان.



محمد به چشمان پدر خیره می‌شود و می‌پرسد: «حالا پدر چه خواهی کرد؟»

نظامی حیران و سرگشته می‌گوید: «ضعف، بدن و چشمانم را فرا گرفته است و به پیری رسیده‌ام. چگونه می‌توانم چنین کار عظیمی را به پایان برسانم؟!»

محمد درمی‌یابد که پدر بهانه می‌آورد. پس به نزدیک او می‌رود و با مهربانی بوسه بر پایش می‌زند و می‌گوید: «ای پدر، گرچه این کار پرزحمتی است، اما نتیجه‌ی عالی دارد که یادگاری ارزشمند می‌شود.»

نظامی حس غریبی دارد و هم‌چنان در تردید و ناامیدی به سر می‌برد، اما محمد ادامه می‌دهد: «ای پدر، چون تو خسرو و شیرین را سروده‌ای، باید لیلی و مجنون را نیز بسرایي تا این دو طاووس زرین با هم بدرخشند؛ چه طاووس جفت بهتر است! خسرو و شیرین چو یاد کردی

چندین دل خلق شاد کردی

لیلی و مجنون بی‌ایست گفت

تا گوهر قیمتی شود جفت
سرانجام نفس گرم پسر در پدر کارگر می‌افتد. لبخندی بر لبان حکیم نظامی می‌شکفت. حرف‌های محمد ۱۴ ساله‌اش، یادگار آفاق جوان مرگش، باعث می‌شود که او پس از هشت سال دست به قلم ببرد. نظامی تردید را به کناری می‌نهد و با محمد همدلی می‌کند. بغضی شیرین سینه‌اش را می‌فشارد. دیگر لحظه‌ای آرام ندارد. قلم را برمی‌دارد و ابیاتی زیبا و روان روی کاغذ می‌نگارد:

ای نام تو بهترین سرآغاز
ای یاد تو مونس روانم
بی‌نام تو نامه کی کنم باز
جز یاد تو نیست بر زبانم
موجی از شادی و سرور در چهره‌ی محمد می‌نشیند و نظامی شعرش را ادامه می‌دهد. او در مدت کمتر از چهارماه بیش از چهار هزار بیت می‌سراید.



مبارزه با ازدهای خشم

آداب زندگی

حسین امینی پویا

واقعیت این است که هیجان و احساسی چون خشم، به تعریف و توضیح چندانی نیاز ندارد. می‌توان گفت همه‌ی ما کم و بیش با آن آشناییم و به نوعی این هیجان را تجربه کرده‌ایم. زیرا این مفهوم مانند طیفی، شدت و ضعف دارد و از ناراحتی‌های خفیف شروع و به برآشفتگی و تشنج‌های روحی و حاد هیجانی ختم می‌شود.

اولین نکته‌ای که باید دانست آن است که عصبانیت معمولی یک هیجان کاملاً سالم و طبیعی است. کارکرد خشم معمولی مثل استرس مفید است. چون در بسیاری از جاها تنها از طریق بروز خشم است که می‌توان از حقوق ذاتی و حریم شخصی خویش دفاع کرد.

اهمیت کنترل خشم

انسان موجودی اجتماعی است و هم‌آمیزی و سازگاری با دیگران، طلب می‌کند که وی مهار احساسات و هیجاناتش را در دست داشته باشد. یعنی در جاهایی که ضرورت دارد، باید بتواند با ابراز خشم از حقوق ذاتی خویش دفاع کند و در مقابل نیز باید بتواند به موقع با مهار زدن بر خشم خویش، با دیگران به سازگاری پیش‌برنده‌ای برسد.

اهمیت این کار - سازگاری و مدیریت خشم - تا بدان جاست که از مضمون برخی از روایات استفاده می‌شود: اساساً ایمان در پرتو سازگاری با مردم و پرهیز از خشم محفوظ می‌ماند. زیرا در صورت فقدان ملایمت و مدارا، انسان گرفتار هیجانات عصبی می‌شود و اغلب در این صورت اعمال و رفتارهای غیراخلاقی که زبینه‌ی یک انسان مؤمن نیست از وی سر می‌زند

این همان است که در روایات آمده است: «خشم ایمان را نابود می‌کند، همان گونه که سرکه غسل را» [میزان‌الحکمه، ج ۹، پیامبر (ص)].

پس انسان در پرتو مدارا و مدیریت خشم است که قدرت می‌یابد ذخایر ایمانی خویش را محفوظ نگه دارد. از امام باقر (ع) نقل شده است که فرمود: «هر چیزی دارای قفل است و قفل ایمان مداراست» [بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۲۱۱].



همان گونه که گفتیم، خشم هیجانی سالم و طبیعی است. اما اگر میزان آن شدت یابد، یعنی توأم با تخلیه و پرخاشگری به شکل فیزیکی روی خود، مانند «خودزنی» یا درگیری با دیگران یا پرتاب اشیا نمود یابد، غیرطبیعی است و در مواردی می تواند بیمارگونه باشد. چرا که براساس یافته های پژوهشگران، بروز کنترل نشده ی خشم، علاوه بر زبان های فردی و اجتماعی، زمینه ساز ناخوشی های فراوانی، از جمله بیماری های قلبی- عروقی می شود. به همین دلیل، فروخوردن خشم یکی از صفات عالی و از لوازم ضروری زندگی است و قرآن آن را از علائم پرهیزکاران و نیکان برشمرده است: «آنان که خشم خویش فرو می خورند و از خطای مردم در می گذرند و خدا نیکوکاران را دوست دارد» [آل عمران/ ۱۳۴].

آدم عصبانی از حال طبیعی خارج می شود و نمی تواند فکر کند. اصلاً عقلش از کار می افتد و به هر کاری دست می زند. به راستی که هیچ

احساسی مانند خشم، قدرت تشخیص و قضاوت فرد را تیره و تار نمی کند. به همین دلیل است که پیوسته گفته و شنیده می شود که هرگز در اوج خشم تصمیمی نگیرید.

در فرمایشات امام علی (ع) آمده است: «خشم خردها را تباه می گرداند و از جاده ی صواب دور می سازد.» [امیزان الحکمه، ج ۹، ص ۴۳۱].

و نیز آمده است: «تواناترین مردم در تشخیص درست کسی است که خشمگین نشود» [همان منبع].

چرا این طور است؟ دلیلش آشکار است. همواره در پاسخ های احساسی و آنی، فرد خود را از گزینه های متفاوت محروم می کند. این در حالی است که خویشستن داری و کظم غیظ سبب می شود فرد زوایا و جوانب متفاوت مسئله را بکاود و برای رویارویی با مسئله پیش آمده، دست خود را به سوی بهترین گزینه دراز کند.

عوامل بروز خشم

امروزه در روان شناسی، خشم به

شکل یک پدیده ی کاملاً محیطی، الگوبردارانه و اکتسابی مطرح است؛ چرا که انسان آمیزه و ترکیبی از کیفیات سرشتی و پرورشی است. به این معنی که در شکل گیری منش و شخصیت آدمی، عوامل بیولوژیکی و ذاتی و عوامل محیطی و پرورشی هر دو نقش دارند و احساسی به نام خشم نیز از این مقوله نمی تواند جدا باشد.

بنابراین، در عین این که نقش عوامل بیولوژیکی چون توارث در بروز خشم انکارناپذیر است، عوامل محیطی، تربیتی و روحی نیز در این ارتباط کاملاً و آشکارا مؤثرند.

در حدیثی می خوانیم که حضرت مسیح (ع) در پاسخ به سؤالی درباره ی ریشه ی خشم فرمود: «خود بزرگ بینی، گردن فرازی و حقیر شمردن مردم است» [امیزان الحکمه، ج ۹، ص ۴۳۸].

زمینه های ذهنی بروز خشم

زمینه های ذهنی بروز خشم بی شمار و گسترده است و ما در این جا به اختصار به برخی از آن ها اشاره می کنیم.

توقعات غیر عقلانی

متأسفانه بسیاری از ما در زندگی خود توقعاتی نامعقول داریم؛ از این نظر که خواستن بهترین ها در زندگی، تمایل طبیعی بشر است. ما مستعد داشتن انتظارات و تقاضاهایی هستیم که همیشه هم معقول نیستند. باید عادت کنیم که همیشه خواسته های خود را از لحاظ عقلانی بودن ارزیابی کنیم. اگر اصرار داشته باشید که تمام چیزها «همیشه» مطابق میل شما باشد، این که دیگران باید «همیشه» با شما درست رفتار کنند و این که شما «هرگز» نباید از ناکامی رنج ببرید و همه باید به میل شما رفتار کنند، مطمئن باشید که کمتر می توانید آرام و خونسرد بمانید و عصبانی نشوید.

نارسایی و مشکلات شخصیتی

شاید ما نیز جزو آن دسته از افرادی هستیم

که چون از نارسایی های ریشه دار شخصیتی رنج می بریم، دچار خشم می شویم؛ اشخاصی که درگیر ویژگی های مشکل آفرینی چون نظم گرایی افراطی، وسواس، مطلق نگری و کیفیاتی از این دست هستند. این ویژگی ها نه تنها با مدیریت خشم سازگاری ندارند که آشکارا برای پویایی و شکوفایی خود فرد نیز مشکل آفرین هستند.

خودبزرگ بینی

گاهی فرد به این دلیل خشمگین می شود و به پرخاش دست می زند که تصور می کند، ارزش واقعی وی مورد توجه قرار نگرفته است و وی ارزشی بیش از آن چه که مردم برای او قائل اند، دارد. چون معمولاً سایرین این ارزش خیالی را به رسمیت نمی شناسند، وی همیشه خشمناک است. باید نسبت به خود واقع بین باشیم و سطح توقعات خود را منطقی کنیم.

مزرعه‌ام را دوست دارم

همراه با کارآفرین جوان، مهدی موسوی

در زمین نرم و مرطوب فرو می‌رفتند و نگاهم از ساقه‌های بلند ذرت به ساقه‌های خرامیده‌ی هندوانه که باید مراقب می‌شدم، زیر قدم‌هایم له نشوند، و در آخر به آلونک طلایی که با ساقه‌های خشکیده پوشانده شده بود، ختم می‌شد، به مهدی غبطه می‌خوردم!

یاد این جمله‌ی کارشناس مجله افتادم که در راه گفته بود: «کارآفرین‌ها دوست دارند خودشان آقای خودشان باشند.» طبیعی است، تنفس در این هوای پاک و فضای آرام، و هم‌یاری در خلقت الهی آن هم به شیوه‌ی خلاقانه، حس استقلال‌طلبی را که از صفات الهی است، در آدم تقویت می‌کند.

مهدی از گروه جدا می‌شود و گریزی به میان جالیز می‌زند. چند دقیقه بعد، با چند خیار تازه به سراغمان می‌آید. از طرفی دوست داشتم سریع‌تر به آلونک برسیم و در گوشه‌ی دنج آن، مهدی از مزرعه‌اش برایمان بگوید و از طرف

نام او «کارآفرین» است! دانشمندان و اهل نظر به او می‌گویند: «موتور حرکت توسعه‌ی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ...» چون می‌تواند از یک ایده‌ی اولیه به یک یا چند ارزش جدید و مادی و معنوی برسد. با مطالعه‌ی جمله‌ها و عبارت‌های بالا در چند مقاله، در دلم به همه‌ی کارآفرین‌ها خداقوت گفتم. می‌گویند از ۳۰ سال پیش به این طرف، در بسیاری از کشورها موضوع کارآفرینی یکی از داغ‌ترین بحث‌های روز شده است. زیرا ترویج روحیه‌ی کارآفرینی در جامعه و حمایت دولت از کارآفرینان، یکی از بهترین راه‌های توسعه‌ی پایدار و همه‌جانبه است. در این شماره می‌خواهیم با یکی از کارآفرین‌های هم‌سن و سال خودتان سری بزنیم و با او درباره‌ی خلاقیت‌ها و نوآوری‌هایش گپی دوستانه داشته باشیم.

بهشت آقامهدی دیدنی بود!

وقتی به ۱۵ کیلومتری استان قزوین نزدیک شدیم، مهدی موسوی سوار بر موتورسیکلت، کنار جاده ای که به «محمدیه» می‌رفت، منتظرمان بود تا در ادامه‌ی مسیر ما را راهنمایی کند. آرام، موقر، بانشاط و محبوب به نظر می‌رسید. جلوتر از خودروی گروه خبرنگاری حرکت کرد. از چند جاده‌ی خاکی گذشتیم. وقتی مزرعه‌های سبز و پرطراوت منطقه‌ی «حصار خروان» را می‌دیدم، شصتم خبردار شد که مزرعه‌ی آقامهدی هم باید به همین زیبایی باشد.

حدسم درست بود. وقتی خودرو را کنار جاده پارک کردیم و در یک ردیف به دنبال هم از کنار مزرعه به سمت انتهای آن که آلونک کوچکی قرار داشت، حرکت می‌کردیم، سمت چپمان ذرت‌های بلند و سبز با بوته‌های شاداب گوجه‌فرنگی، خیار، کدو و هندوانه، ترکیب زیبایی از طبیعت را خلق کرده بودند. گندم‌ها درو شده بودند و بسته‌های علوفه

روی زمین
پراکنده
بودند. وقتی
کفش‌هایم



دیگر آرزو می‌کردم، ای کاش این جاده طولانی‌تر بود و لذت قدم زدن در آن را بیشتر تجربه می‌کردم.

آلونک فضای کوچکی به مساحت تقریباً شش مترمربع داشت. جایی برای نشستن نبود. خود مهدی هم نبود! بعد از یکی دو دقیقه پیدایش شده و با آوردن چهار بسته‌ی پرس شده‌ی کاه و مبله کردن فضای مطبوع آلونک، ما را از بلا تکلیفی درآورد.

سلام آقای کارآفرین!

در تیرماه سال ۱۳۷۱ به دنیا آمده و فرزند کوچک خانواده است. چهار خواهر دارد که همگی متأهل‌اند. چندسالی است که پدر پیر و خسته‌اش زمین کشاورزی را به او واگذار کرده است و خودش به باغ انگوری که آن طرف جاده قرار دارد، رسیدگی می‌کند. درواقع مهدی نان آور خانواده شده است.

■ آقامهدی! شنیده‌ام سال گذشته از گندمکارهای نمونه شده‌ای. گندم امسال چه‌طور بود؟

■ چند روزی است که آن‌ها را درو کرده‌ایم. امسال گندم‌های این ناحیه دچار آفت شدند و دولت آن‌ها را

خریداری نکرد.

■ گندم شما را هم آفت زد؟

■ خوش‌بختانه گندم من سالم بود و خریداری شد. با توجه به تجربه‌هایی که داشتم، به موقع آب و کود دادم و سم‌پاشی کردم. به همین خاطر آفت به سراغشان نیامد.

■ از کدام تجربه‌ها صحبت می‌کنی؟

■ از کلاس سوم ابتدایی با پدرم سر زمین می‌آمدم. از همان موقع کشاورزی را یاد گرفتم و با تجربه‌های قدیمی پدر آشنا شدم.

■ وقتی با پدر به این‌جا می‌آمدی، غر هم می‌زدی؟

■ نه! با علاقه می‌آمدم.

■ چه خوب! سود گندم پارسال با امسال چه قدر تفاوت داشت؟

■ تقریباً یک میلیون تومان کمتر بود. اولین درآمدی که از فروش محصول

داشتی را به خاطر می‌آوری؟

■ بله. سال گذشته از فروش گندم‌ها

بود.

■ با آن چه کردی؟

■ همه را به پدر دادم. البته او هم همیشه مقداری از آن را به خودم می‌دهد.

■ خلاقیت و ابتکار مهدی در کشاورزی این است که دقیقاً می‌داند چه محصولی را کی و بعد از برداشت

کدام محصول بکارد.

■ می‌شود گفت کشاورزی همین است. مثلاً سود گوجه‌فرنگی زیاد است، اما آفتی دارد که اگر رشد کند، سال بعد نمی‌توانیم در همان زمین باز هم آن را بکاریم.

■ این گوجه‌فرنگی‌هایی که ما دیدیم، آفت داشتند؟

■ نه! ولی گرمای تیرماه امسال آن‌قدر زیاد بود که همه پژمرده شده بودند. تصمیم گرفتم قبل از این‌که به بار بنشینند، زمین را شخم بزنم و جای آن‌ها یک محصول دیگر بکارم. ناامید بودم، اما باز هم صبر کردم. با خودم گفتم شاید جان بگیرند. کمی بیشتر به آنها رسیدگی کردم. خوش‌بختانه نتیجه‌اش این شد که می‌بینید. سبز و پربارند.

■ کدام محصول‌ها برای فروش و کدام‌یکی برای مصرف خودتان است؟

عکس: رضا بهرامی

مهدی با انرژی خاصی از برنامه‌هایش برایمان می‌گوید. می‌خواهد زمین‌هایش را گسترش دهد که البته به خاطر گرانی زمین، این ایده به این زودی‌ها عملی نمی‌شود. به همین علت، می‌خواهد نوآوری‌هایش را در زمین‌های دیگران پیاده کند. به کاشت محصولات جدید، از جمله سیب‌زمینی، گل کلم، دانه‌های روغنی، هندوانه آرژانتینی و چند محصول دیگر فکر می‌کند. البته عده‌ای هندوانه‌ها را بلند و به عبارت دیگر می‌دزدند که باید فکری هم به حال آن کند. با پشتکار و تجربه‌هایی که دارد همیشه بهترین محصول را برداشت می‌کند. پس درآمد سالانه‌اش این اجازه را به او می‌دهد که بلندپروازی یا ریسک کند. به هر کسی که به دنبال عملی کردن ایده‌هایش است توصیه می‌کند از تجربه‌های دیگران به صورت خلاقانه استفاده کند و تقلید را کنار بگذارد.

با مهدی در مزرعه‌ی سبز و پربارش خداحافظی کردیم. او را به خاطر بسپارید تا در شماره‌های بعد، شما را با چند کارآفرین دیگر با ویژگی‌های مشابه مهدی موسوی آشنا کنیم. دانشمندان معتقدند هرکسی در هر موقعیتی می‌تواند کارآفرین باشد. کارآفرینی قبل از هر چیز یک فعالیت ذهنی است، یعنی فرد در افکارش نوآوری می‌کند. پس بسم‌الله!

و محصول بیشتری برداشت کنی، دیگران هم تشویق می‌شوند و مشارکت می‌کنند.

■ امسال باید به سربازی بروم. وقتی برگشتم، سعی می‌کنم از روش آبیاری قطره‌ای یا افشانه استفاده کنم.

■ راستی! آقا مهدی در چه رشته‌ای درس خوانده‌ای؟

■ جوشکاری.

■ چرا کشاورزی نخواندی؟

■ در مراکز آموزشی این اطراف رشته‌ی کشاورزی نبود. جوشکاری را دوست دارم، اما اگر در هنرستان رشته‌ی حسابداری وجود داشت، آن را انتخاب می‌کردم؛ هرچند برای رشته‌ی حسابداری در روستا و این اطراف کار مناسبی پیدا نمی‌شود.

■ مهدی می‌گوید تا حالا از مهندسين کشاورزی نخواست‌ه‌است به مزرعه‌اش بیايند و نظرشان را درباره‌ی وضعیت محصولاتش بگویند. من با تعجب می‌پرسم: «آقامهدی! به نظر شما تجربه‌های بومی در کشاورزی بیشتر کاربرد دارند یا اطلاعاتی که از نظر علمی ثابت شده‌اند و بسیاری از کشاورزان آن‌ها را تجربه کرده‌اند؟»

■ من از تجربه‌های بومی استفاده کرده‌ام و موفق شده‌ام. ولی مطمئن هستم مهندسين کشاورزی اطلاعات خوبی در این باره دارند.

یک ذهن خلاق با یک روحیه‌ی پرتلاش

■ گندم، ذرت و گوجه‌فرنگی توسط کارگرها برداشت می‌شوند و به بازار می‌روند. کدو، خیار، لوبیا سبز و هندوانه بیشتر برای مصرف خودمان است. اما هر روز مقداری از آن‌ها را خودم دست‌چین می‌کنم و به بازار می‌برم.

■ راستی! در طول مسیر که می‌آمد، متوجه شدم هیچ‌کدام از مزرعه‌ها به روش قطره‌ای آبیاری نمی‌شوند. در حالی که با این روش می‌توان به اندازه‌ی چند برابر زمینی که به روش سنتی آبیاری می‌شود، محصول برداشت کرد!

■ زمین‌های این ناحیه، کوچک هستند. باید به صورت گروهی درخواست بدهیم تا دولت تجهیزات بدهد. سال پیش عده‌ای از صاحبان زمین‌های این اطراف درخواست دادند، اما چون باهم همکاری نمی‌کنند، کاری از پیش نرفت.

■ آب را از کجا تأمین می‌کنید؟

■ در این ناحیه حفر چاه شخصی ممنوع است. یک چاه اصلی وجود دارد که آب آن بین کشاورزان تقسیم می‌شود.

■ پس مشکل آب ندارید؟

■ مشکل اساسی این است که قیمت آب نسبت به سال گذشته بسیار گران‌تر شده است. امیدوارم دولت فکری به حال این مسئله کند.

■ بهتر نیست خودت به تنهایی به فکر مکانیزه کردن آبیاری زمینت باشی؟ اگر این کار را انجام دهی



تربیع دایره

مسائل مشهور و غیرقابل حل در هندسه

سرگرمی‌های ریاضی

۱. دو عدد ساعت شنی ۹ دقیقه‌ای و ۱۳ دقیقه‌ای مفروض است. آیا می‌توان با استفاده از این ساعت‌ها مدت زمان ۳۰ دقیقه را اندازه‌گیری کرد؟



۲. تعداد رقم‌های یک در مجموع زیر چند تا است؟

$$A = 9 + 99 + 999 + \dots + \underbrace{999\dots 9}_{99 \text{ تا}}$$

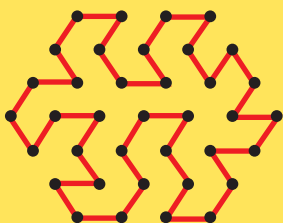
پاسخ سرگرمی‌های شماره‌ی قبل

۱. **راه اول:** اگر با ۱۰۰ باکتری شروع کنیم، پس از دو شبانه‌روز $100 \times 3^2 = 900$ باکتری خواهیم داشت. بنابراین اگر با ۹۰۰ باکتری شروع کنیم، طبق مفروضات مسئله، ظرف مخصوص کشت پس از $25 - 2 = 27$ شبانه‌روز پر می‌شود.

راه دوم: تعداد باکتری پس از یک شبانه‌روز برابر است با: 100×3 . پس از دو شبانه‌روز برابر است با: 100×3^2 . پس از سه شبانه‌روز برابر است با: 100×3^3 ... و پس از ۲۷ شبانه‌روز برابر است با: 100×3^{27} ، به همین ترتیب، چنان‌چه با ۹۰۰ باکتری شروع کنیم و ظرف مخصوص کشت پس از X روز پر شود، خواهیم داشت:

$$900 \times 3^x = 100 \times 3^{27} \Rightarrow 3^x = \frac{100 \times 3^{27}}{900} = \frac{3^{27}}{3^2} = 3^{25} \\ \Rightarrow 3^x = 3^{25} \Rightarrow x = 25$$

۲. با نقاط داده شده می‌توان یک ۳۷ ضلعی به صورت زیر رسم کرد.



برای حل سه مسئله‌ی معروف در هندسه که صورت بسیار ساده و قابل فهمی دارند، طی قرن‌های متمادی اقدامات بسیار گسترده‌ای از سوی ریاضی‌دانان و همه‌ی علاقه‌مندان به مسائل هندسه انجام شده است، ولی هیچ‌یک از آن‌ها نتوانستند این مسائل را حل کنند. از آن‌جا که متفکرین درجه‌ی اول در برابر این مسائل موفق نبودند، نوعی تعصب عجیب برای حل آن‌ها در جست‌وجوکنندگان به وجود آمد که با عقل و منطق هم‌خوانی نداشت. واقعیت این بود که مسائل مزبور به نظر ساده می‌رسیدند و ظاهراً قابل حل بودند.

این سه مسئله با عنوان‌های «تثلیث زاویه»، «تربیع دایره» و «تضعیف مکعب» معروف‌اند. هنوز هم با دانش‌آموزان یا افرادی روبه‌رو می‌شویم که برای حل آن‌ها به کمک خط‌کشی غیرمدرج و پرگار وقت خود را صرف می‌کنند. این در حالی است که عدم امکان اثبات این‌گونه مسائل قبلاً ثابت شده است.

در این‌جا مسئله تربیع دایره را بیان می‌کنیم و برای اطلاع از دو مسئله‌ی دیگر و کارهای انجام شده درباره‌ی آن‌ها، بهتر است به کتاب تثلیث زاویه و تربیع دایره از مجموعه کتاب‌های کوچک ریاضی «انتشارات مدرسه» مراجعه کنید.

مسئله‌ی تربیع دایره بیش از همه موجب پژوهش‌های شورانگیز شد. به‌طور کلی مقصود از تربیع دایره آن است که فقط به کمک خط‌کشی غیرمدرج و پرگار، مربعی رسم کنیم که مساحت آن برابر با مساحت یک دایره باشد. چون می‌دانستند که مساحت دایره برابر با حاصل ضرب محیط دایره در نصف طول شعاع است؛ یعنی:

$$S = 2\pi r \times \frac{1}{2}r = \pi r^2$$

بنابراین مسئله منجر به آن می‌شد که پاره‌خطی رسم کنند که طول آن با طول محیط دایره برابر باشد و این مطالب ظاهراً مشکل به نظر نمی‌رسید. ولی برخلاف انتظار، همه‌ی زحمات‌ها برای حل این مسئله بی‌نتیجه ماند و در هر راه‌حل چنین به نظر می‌رسید که به کمک خط‌کشی غیرمدرج و پرگار نمی‌توان پاره‌خطی یافت که طول آن با طول محیط دایره برابر باشد.

حماسه‌ی جنگل

پایه‌ی میرزا کوچک خان جنگلی

در حدود صد سال قبل، کشور ایران تاریک‌ترین روزهای تاریخ خود را سپری می‌کرد. ارمغان قاجاریه برای ایران، فقر، خرابی، جنگ‌های پر از ناکامی، از دست دادن سرزمین‌های فراوانی از خاک کشور و قراردادهای ذلت بار اقتصادی بود، تا آن که مردم توانستند امتیازی بزرگ از پادشاه بگیرند و آن «انقلاب مشروطه» و تأسیس مجلس شورای ملی در سال ۱۲۸۵ هـ. ش بود. اما جنبش بزرگ مشروطه پس از تغییر حکومت به «مشروطه‌ی سلطنتی»، به سرعت نابود شد. مجلس به دستور محمدعلی شاه به توپ بسته شد و دولت روسیه در مجلس ایران دخالت کرد! جنگ جهانی اول آغاز شد. ایرانیان اعلام بی‌طرفی کردند، زیرا معتقد بودند: «خون مسلمان نباید برای کفار و در جهت منافع غیر مسلمان ریخته شود.» اما این بی‌طرفی وقتی معنا پیدا می‌کند که یک کشور به پشتوانه‌ی قدرت خود چنین اعلامیه‌ای صادر کند، نه از روی ضعف. روسیه، انگلستان، عثمانی و آلمان در خاک ایران با هم جنگیدند و ارمغانی از قتل و قحطی برای ایرانیان آوردند. حکومت مرکزی روز به روز ضعیف و ضعیف‌تر شد. تنها آرزوی مردم روی کار آمدن شخصی وطن‌پرست بود که منجی مردم شود و به این شرایط اسفناک سروسامان دهد.

ت‌مثیل تاریخ

مهدی زارعی

دوران کودکی

یونس فرزند میرزا بزرگ در سال ۱۲۵۷ هـ. ش (۱۲۹۸ هـ. ق) در محله‌ی «استاد سرا» در شهر رشت به دنیا آمد. شرایط مالی میرزا بزرگ متوسط بود و علاوه بر یونس، دو پسر (محمدعلی و رحیم) و دو دختر نیز داشت. یونس در «مدرسه‌ی حاجی حسن» در صالح آباد شهر رشت تحصیل را آغاز کرد و در «مدرسه‌ی محمودیه» تهران تحصیلاتش را ادامه داد.

زندگی سیاسی

میرزا هنگام به توپ بستن مجلس (۱۳۲۶ هـ. ق) در قفقاز زندگی می‌کرد و در تفلیس و باکو از اوضاع آن روز جهان باخبر شده بود. میرزا به رشت آمد و همراه با مخالفان استبداد محمدعلی شاه قاجار در فتح قزوین و تهران (۲۳ تیر ۱۲۸۸) شرکت کرد تا آن که همراه با دیگر مجاهدان گیلانی پا به پایتخت گذاشت. اما شرایط نابسامان سیاسی سبب شد که اندکی بعد، بسیاری از فاتحان تهران مجازات شوند!

دوباره تبعید

در آن روزهای پرآشوب، روس‌ها محمدعلی شاه را به ایران بازگرداندند و طغیان‌هایی به طرفداری از شاه انجام شد. **میرزا کوچک خان** خود را به گرگان رساند و پس از زخمی شدن برای معالجه به باکو رفت. هنگام بازگشت به گیلان، با دستور سرکنسول روس به پنج سال تبعید محکوم شد. چاره‌ای نبود جز اقامت در تهران. مدتی بعد جنگ جهانی آغاز شد و روس‌ها سلطه‌ی خود را بر استان‌ها و مناطق شمالی ایران افزایش دادند.



حمله‌ی قزاق‌ها به جنگل

سیاست‌های دولت‌های قدرتمند تغییر کرده بود. مهم‌ترین هدف دولت بریتانیا تقویت حکومت مرکزی ایران شده بود و دلیل آن چیزی نبود جز مبارزه با کمونیسم و کشور تازه شکل گرفته‌ی «اتحاد جماهیر شوروی». انگلیسی‌ها در صدد بودند در نقاطی چون ایران و عثمانی حکومت‌های قدرتمند و طرفدار خود را روی کار آورند تا از رسیدن روس‌ها به «آب‌های گرم» جلوگیری کنند. از این‌رواز میرزا خواستند تا با دولت مرکزی کنار بیاید. این یک اولتیماتوم بود.

یک حکومت مستقل

کم‌کم نیروی میرزا کاهش می‌یافت. بسیاری از یاران میرزا (هم‌چون دکتر حشمت) در این مدت فریب حکومت مرکزی را خوردند و پس از تسلیم خود، اعدام شدند! دولت تصمیم داشت تا افتتاح مجدد مجلس شورای ملی، از انجام عملیات نظامی خودداری کند تا آن‌که ارتش سرخ به بهانه‌ی «تعقیب فراریان نیروی دریایی روس»، وارد بندر انزلی شدند. روز یکشنبه ۱۶ خرداد ۱۲۹۹، جنگلی‌ها به صورت رسمی تشکیل «کمیته‌ی انقلاب سرخ ایران» و تأسیس حکومت «جمهوری سوسیالیستی ایران» و الغای سلطنت را اعلام کردند. با تصرف سراسر گیلان، این منطقه از سپاهیان دولتی و قوای انگلیس پاک شد. مالکان بزرگ نیز به تهران گریختند و اموال آن‌ها به نام جمهوری ضبط شد.

پایان نهضت

اندکی پس از تشکیل جمهوری، اختلافات میان رهبران سبب از هم پاشیدن حکومت شد. میرزا به عنوان اعتراض رشت را ترک کرد و مخالفان وی ۱۷ ماه در گیلان حکومت کردند. تندروی‌های مخالفان میرزا سبب شد که بسیاری از مردم عادی نیز از نهضت جنگل فاصله بگیرند. به دستور حاکم جدید و دوست سابق میرزا، احسان‌الله خان، تمام طرفداران میرزا را دستگیر کردند. در این زمان قراردادهای جدید بین دولت ایران و شوروی سبب شد که سیاست شوروی در برابر جنگلی‌ها تغییر کند.

در آخرین ماه‌های نهضت جنگل، حکومت به سه بخش تقسیم شده بود و میرزا حاکم بخشی از آن بود. احسان‌الله خان به تنهایی تصمیم گرفت به تهران حمله کند، ولی از قزاق‌ها شکست خورد و نیز به باکو فرار کرد. دیگر متحد سابق میرزا، **خالو قربان** نیز ترجیح داد به نیروهای دولتی روی آورد و در برابر آن‌ها تسلیم شود. میرزا جنگ کنان به کوه زد. حالا تنها کسی که در اوج وفاداری به او مانده بود، یک آلمانی بود که در جنگل به **هوشنگ** شهرت داشت. در ۱۱ آذر ۱۳۰۰، میرزا در گردنه‌ای میان طالش و خلخال یخ زد و حماسه‌ی جنگل پس از هفت سال و در آخرین روزهای کابینه‌ی **قوام‌السلطنه** به پایان رسید.

تصویرگر: میثم موسوی



GPS

سیستم موقعیت یابی جهانی

فناوری های نو

ایمان اوجیان

سیستم موقعیت یابی جهانی یا GPS^۱ به هر شخصی امکان می دهد که موقعیت خود را در هر لحظه روی سیاره ی زمین پیدا کند. به این منظور از یک گیرنده ی کوچک استفاده می شود. GPS ابتدا یک پروژه نظامی بود و در حال حاضر استفاده ی گسترده ای در زندگی متمدن ما دارد. امروزه نه تنها ابزار ضروری در کشتی ها و هواپیماهاست، بلکه به خاطر استفاده های متعددش، به یکی از ویژگی های معمول ماشین های سواری و لوازم ورزشی و علمی تبدیل شده است.

ویژگی های GPS

از آن جایی که GPS سیستمی پویا ست، این امکان را دارد که در لحظه به صورت واقعی اطلاعات مربوط به حرکت، جهت و سرعت را در اختیار کاربر قرار دهد.

۱ موقعیت

کاربر شهری وضعیت خود را بر اساس مختصات سه بعدی جغرافیایی خود مشخص می کند که در آن، حاشیه ی خطا بین ۷ تا ۵۰ فوت (۲ تا ۱۵ متر) است و بستگی به کیفیت گیرنده و ماهواره هایی دارد که گیرنده در لحظه ردیابی می کند.

۲ نقشه ها

GPS از طریق بررسی مختصات داده شده، با استفاده از جدول های جغرافیایی شهرها، جاده ها، رودخانه ها، اقیانوس ها و فضا، یک نقشه ی پویا از موقعیت و حرکت کاربر ارائه می دهد.

۳ ردیابی

کاربر می تواند سرعتی را که با آن مسافرت می کند، مسافت طی شده و زمان سپری شده را محاسبه کند. علاوه بر این، سایر اطلاعات مانند سرعت متوسط نیز در اختیار وی قرار می گیرد.

۴ سفرها

سفرها را می توان با استفاده از نقاط از پیش تعیین شده برنامه ریزی و مشخص کرد. در طی سفر، گیرنده های GPS اطلاعاتی در مورد فاصله باقی مانده، مسیر صحیح و تخمین زمان رسیدن به مقصد به کاربر می دهد.

کاربردها

این سیستم ابتدا برای ردیابی استفاده می شد، اما در حال حاضر در زمینه های متعددی از آن استفاده می شود. استفاده ی رایگان از این ابزار در کار، تجارت، تفریح و فعالیت های ورزشی، راه و روش حرکت و فعالیت ما را تغییر می دهد.



کشاورزی

منطقه هایی را که حاصل خیزی کمتر و بیشتری روی سطح زمین دارند، مشخص می کند.



حمل و نقل

در سیستم ردیابی هوایی و دریایی استفاده می شود.



علمی

در باستان شناسی، ردیابی حیوانات و دیرینه شناسی استفاده می شود.



نظامی

در سیستم های ردیابی و کنترل از راه دور استفاده می شود.



ورزش

دستگاه های GPS ورزشکار را از زمان، سرعت و فاصله مطلع می سازد.

ماهواره‌ها ، فانوس‌های دریایی در آسمان‌ها

زمین می‌گردند و در فاصله‌ی ۲۰۲۰۰ کیلومتری قرار گرفته‌اند که تمام سطح زمین را می‌پوشانند. آن‌ها هر ۱۲ ساعت یک دور کامل به دور زمین می‌گردند.

ماهواره‌های "NavStar GPS" قسمت اصلی این سیستم هستند. این ماهواره‌ها سیگنال‌هایی می‌فرستند که توسط گیرنده‌های GPS تفسیر می‌شوند تا موقعیت آن‌ها روی نقشه مشخص شود. مجموعه ماهواره‌های مذکور از ۲۴ ماهواره‌ی اصلی تشکیل شده‌اند که به دور

۲ هنگامی که ماهواره دوم ردیابی و فاصله‌ی آن محاسبه می‌شود ، کره‌ی دومی شکل می‌گیرد که کره‌ی اول را قطع می‌کند و سطح مشترک به شکل یک دایره است. کاربر در هر نقطه روی محیط این دایره می‌تواند قرار بگیرد.

۳ ماهواره‌ی سوم کره‌ی سوم می‌سازد که دایره ذکر شده را در دو نقطه قطع می‌کند. یکی از این دو نقطه به عنوان موقعیت نامعتبر حذف می‌شود. (برای مثال، این نقطه بالاتر از سطح زمین قرار می‌گیرد.) نقطه دوم موقعیت صحیح است. هر قدر تعداد ماهواره‌ها بیشتر باشد، حاشیه‌ی خطا کمتر است.

۱ گیرنده یکی از ماهواره‌ها را می‌یابد و فاصله‌ی آن را تا زمین محاسبه می‌کند. این فاصله شعاع کره‌ای است که مرکز آن ماهواره است و بر روی سطح آن کاربر قرار می‌گیرد که البته بعداً مشخص می‌شود.

ساعت‌ها

به لطف اطلاعات دریافتی از ماهواره‌ها، گیرنده‌های شهری GPS همانند ساعت‌های اتمی عمل می‌کنند که دقیق‌ترین ابزار جهان محسوب می‌شود.

محاسبه‌ی مسافت‌ها

۱ گیرنده در حافظه‌ی خود موقعیت ماهواره را در آسمان به صورت ساعت و روز دارد. به این موقعیت "ephemeride" گفته می‌شود.



هر ماهواره کد اختصاصی خود را دارد که کمک می‌کند تا گیرنده آن را تشخیص دهد. این کد با سرعت نور فرستاده می‌شود.

کد ماهواره

۲ پس از موقعیت‌یابی ، ماهواره سیگنال پیچیده‌ای مرکب از پالس‌های روشن-خاموش دریافت می‌کند که "کد تصادفی کاذب" (pseudo random) نامیده می‌شود.

کد ماهواره
کد گیرنده

۳ گیرنده ، کد و زمان دقیق هر تکرار را تشخیص می‌دهد. (این کد حاوی اصلاحات ساعت گیرنده نیز هست.) با مقایسه‌ی این کدها ، گیرنده تاخیر سیگنال ماهواره را مشخص می‌کند و از آن جایی که سرعت سیگنال را می‌داند ، فاصله را تعیین می‌کند.



پی نوشت

۱. GLOBAL POSITIONING SYSTEM

۷۵۰

هزینه‌ی سالانه‌ی حفظ و نگهداری GPS بیش از ۷۵۰ میلیون دلار است.



نه قهرمان برسکوی اول

سفر زندگی
محمد رضا سنگری

ناگهان اتفاقی افتاد که همه چیز را عوض کرد. پای یکی از شرکت کنندگان پیچ خورد و بر زمین افتاد این دونه دختر جوانی بود که پس از افتادن چند غلت خورد و کمی بعد صدای گریه‌اش بلند شد. هشت نفر دیگر با شنیدن صدای گریه‌ی او ایستادند. سپس همگی به عقب برگشتند و برای کمک به او آماده شدند.

یکی از دختران شرکت کننده که مبتلا به عقب ماندگی شدید جسمی و روانی (سندرم داون) بود، خم شد و دختر گریان را بوسید و گفت: «عزیزم این بوسه دردت را تسکین می‌دهد.» اندکی بعد، هر ۹ نفر بازو در بازوی هم انداختند و خود را قدم زنان به خط پایان

مسابقات پارالمپیک (المپیک معلولین) در شهر «سیاتل» آمریکا شروع شده بود. تماشاگران مشتاقانه چشم به میدان دوخته بودند تا مسابقه‌ی دو ۱۰۰ متر معلولان را نظاره کنند.

۹ نفر از شرکت کنندگان پشت خط آغاز مسابقه گوش سپرده بودند تا با شنیدن صدای تپانچه حرکت خود را آغاز کنند. این ۹ نفر همگی عقب مانده‌ی جسمی و ذهنی بودند. روشن است که آنها هرگز قادر به دویدن سریع نبودند. پس آن چه اتفاق می‌افتاد، حتی شبیه به راه رفتن معمولی نبود. اما تلاش همه بر آن بود که مسیر مسابقه را طی کنند و مدال پارالمپیک بر گردنشان آویخته شود.

زندگی پر از مسابقه است؛ مسابقه‌های ورزشی، مسابقات علمی، مسابقه‌ی تحصیلی، مسابقات شغلی و حتی مسابقه با خود! تا حالا با «خودتان» در یک مسابقه شرکت کرده‌اید؟

تا حالا بر خودتان پیروز شده‌اید؟ کدام لذت بخش تر است: پیروزی بر دیگران یا پیروزی بر خود؟ پیش از آن که بیشتر توضیح دهم، دعوت می‌کنم این رویداد شیرین، شگفت و درس آموز را بخوانید:



درخت، ستودنی است چون
میوه‌هایش را به همه تعارف می‌کند؛
حتی در شکستگی و زخم دیدگی،
از هر چه دارد دریغ نمی‌کند

حتی در شکستگی و زخم دیدگی، از هر چه دارد دریغ نمی‌کند. نه درخت شکسته‌ی مسابقه‌ی پارالمپیک، برای همیشه و همه، سایه‌ی خنک عبرت و آموزش‌اند. آن‌ها با خودشان، مسابقه دادند و پیروز شدند. آیا ما هر روز شرکت‌کننده‌ی چنین مسابقه‌ای نیستیم؟ راستی ما بر کدام سکو ایستاده‌ایم. این سخن زیبا و تکان‌دهنده‌ی امام مسابقه‌ی عاشورا، پایان مناسبی بر این نوشته است: «ایها الناس نافسوا فی المکارم»: «مردم در بزرگ‌منشی‌ها، نیکی‌ها و درستی‌ها پیروز مسابقه و پیشتاز مسابقه باشید.»

این مثال از چند عقب‌مانده‌ی ذهنی و جسمی، برای ما که خود را پیشرفته‌ی فکری و نابغه و توانا می‌بینیم، شنیدنی نبود! پیروزی زمانی گوارا و دل‌نشین است که «دیگران» هم دیده شوند. حذف دیگران، حذف خود است. نادیده گرفتن دیگران، نشانه‌ی حقیقت گم شده در روح انسان است. درخت از آن جهت دوست‌داشتنی است که سایه‌ی خود را به همه تعارف می‌کند. حتی سایه از سر هیزم‌شکن بر نمی‌دارد! درخت، ستودنی است چون میوه‌هایش را به همه تعارف می‌کند؛

رساندند. یعنی همه‌ی آن‌ها اول شدند! اشک در چشم تماشاگران جمع شده بود. در این هنگام تمام جمعیت در ورزشگاه به پا خاستند و ده دقیقه‌ی تمام برای ۹ نفر قهرمان کف زدند.



شکوه رفتار انسان‌های درستکار، تماشایی‌ترین صحنه است. زیبایی مسابقه، در برنده شدن یک نفر نیست. پیروزی‌های بیرونی هرگز عظمت و شکوه پیروزی‌های درونی را ندارند. اگر هشت نفر دهنده، رقیب خود را رها می‌کردند و به مسابقه ادامه می‌دادند، چه می‌شد؟ دیگر امروز این یک «حماسه‌ی انسانی» نبود. دیگر

پیش چشم تو

علیرضا متولی

معنای شادی

یکی از اهداف مهم زندگی، شاد بودن و راضی بودن است. یکی از کارهایی که باید برای خودت انجام بدهی، یافتن معنای شادی است. شادی حقیقی چیست؟

یادمان باشد که قرار است برای زندگی بهتر، به زندگی مان رنگ و بو و طعم خوش بدهیم.

اما شوخی که نیست، داریم زندگی می‌کنیم. خیلی ساده و راحت و البته ناگهان می‌شنویم که یکی از عزیزانمان را از دست داده‌ایم. یا درست در شب یک امتحان سخت که خیلی هم به خاطرش زحمت کشیده‌ایم، ناگهان آنفلوآنزا می‌گیریم. ناگهان در شهرمان زلزله می‌شود. ناگهان...

چگونه می‌توانیم در این جور وقت‌ها باز هم شاد باشیم؟ خب، البته نمی‌توانیم وقتی که برای ما مشکل غم‌آوری پیش آمده است، شاد باشیم. ظاهراً باید غمگین باشیم. تفاوت شادی‌های ظاهری با شادی‌های عمیق در همین جا معلوم می‌شود. شادی عمیق که من به آن «سرور» می‌گویم، با تو کاری می‌کند که به هنگام غمگینی هم متانت خود را حفظ کنی! چون از درون به یک رضایت عمیق رسیده‌ای. چون درونت را پر از بوهای مطبوع کرده‌ای. درونت رنگ خدایی دارد. تو نمی‌توانستی جلوی این اتفاقات را بگیری. تو مسئول این اتفاقات غم‌انگیز نبوده‌ای. پس دلیلی ندارد با خودت جنگ کنی.

دانستن همین چند جمله می‌تواند تو را آرام کند. اگر از قبل این آمادگی را نداشته باشی، نمی‌توانی با مصیبت‌هایی که در زندگی پیش می‌آید؛ برخورد منطقی کنی. این آمادگی در اثر چه به‌وجود می‌آید؟ به‌نظر من بهترین پاسخ در یک کلمه خلاصه می‌شود: **دانایی**.

دانستن و بیشتر دانستن، تو را در مقابل این گونه غم‌ها مقاوم می‌کند. دانش، همیشه شادی‌آفرین است. شادی و رضایت درونی که در اثر دانستن در وجودت پدید می‌آید، سد مقاومی در برابر حوادث غم‌انگیز زندگی توست. به تصاویری که از دانشمندان بزرگ هست نگاه کن، آیا در چهره‌ی آن‌ها غم می‌بینی؟

دانایی **طعم** زندگی‌ات را لذت‌بخش می‌کند. به زندگی‌ات **رنگ** دل‌انگیز می‌زند و در اثر دانایی از زندگی‌ات **بوی** خوش برمی‌خیزد.

شادی و آرامش

اما یکی دو نکته هم هست که باید درباره‌ی آن‌ها فکر کنیم. اولین نکته این است که ما کسانی را می‌شناسیم که دانش بالایی دارند، اما زندگی خوبی ندارند. بد اخلاق اند و یا دچار مشکلات روحی و روانی هستند. بنابراین وقتی از دانایی حرف می‌زنیم، منظورمان فقط دانایی‌های علمی نیست. فکر کردن درباره‌ی هدف زندگی، رعایت اخلاق و انسان دوستی، رفتارهایی هستند که از کسب علم در دانشگاه به دست نمی‌آید. وقتی

بدانیم که زندگی بی‌هدف خلق نشده است و این همه تأسیسات و تشکیلات دنیا، هدف و برنامه‌ای را دنبال می‌کنند، راه شادی و آرامش اصیل را یافته‌ایم. من در کودکی ام دوست پیرمردی بودم که جلوی مدرسه‌مان تنقلات می‌فروخت. او بی‌سواد بود، اما در ذهنش هزار هزار داستان بلد بود. یک روز از او پرسیدم: «عمو این داستان‌ها که تعریف می‌کنی، به چه دردی می‌خورد؟»

او گفت: «پسرم تو می‌آیی به این مدرسه و می‌روی و روزی دکتر می‌شوی، مهندس می‌شوی، اما معلوم نیست آدم شوی! این قصه‌ها و افسانه‌ها به ما یاد می‌دهند که چه‌طوری آدم شویم.» من آن روزها پاسخ پیرمرد را سرسری گرفتم. اما بعدها فهمیدم قلب مهربانی که در سینه‌اش داشت، محصول شنیدن و تعریف کردن آن همه قصه‌های قشنگ بود که به خودش و به من احساس شادی را منتقل می‌کرد. بعدها فهمیدم یکی از راه‌های آدم شدن، هنر است. وقتی به نقاشی زیبایی نگاه می‌کنی، وقتی به موسیقی دل‌نشینی گوش می‌دهی، وقتی یک فیلم خوب می‌بینی، وقتی قصه‌ی خوبی می‌شنوی، وقتی زیبایی می‌بینی و به زیبایی فکر می‌کنی، همه‌ی زندگی‌ات سرشار از زیبایی می‌شود و شادی‌ات عمق پیدا می‌کند.

یکی از هنرهای بزرگ انسان، انسان دوستی است. انسان دوستی و تلاش برای تکثیر مهربانی در هرجا که هستی، کمک می‌کند که شاد شوی و دیگران را هم شاد کنی. برای من یاد و تصویر آن پیرمرد، همیشه لذت‌بخش و شادی‌آفرین است.

نکته‌ی دوم که ممکن است فکر کنی دانش شادی‌آفرین نیست، این است که آدم‌های دانا به خاطر دانایی بیشتر متوجه نقایص زندگی بشری، ظلم‌ها و بی‌عدالتی می‌شوند و همین موضوع رنجشان می‌دهد، پس آگاهی نمی‌تواند شادی‌آفرین باشد.

این حرف ظاهر درستی دارد. اما فکر می‌کنم، آدم دانا کسی است که با دانایی، زندگی‌اش را طوری تنظیم می‌کند که با رنج‌های گریبان‌گیر بشر مبارزه کند. تلاش برای از بین بردن ظلم و بی‌عدالتی، می‌تواند شادی‌آور باشد. آیا تماشای لبخند تشکرآمیز کسی که تو خدمتی به او کرده‌ای، شادی‌آور نیست؟ دانایی در صورتی رنج‌آور است که تو از دانایی‌ات استفاده نکنی. در پایان مطلب این آیه‌ی قرآن کریم را به یاد می‌آورم: «آیا دانایان با نادانان با هم برابرند؟» پاسخ تو به این سؤال چیست؟

شاد باش دانا

عکس: هاتف همایی



I'm a God's Messenger do you know me?

زبان دیگر

کتابون رجبی راد

I'm sent to the world to eat and bait, to live and then to die. But as I think what my duty is, I get sure that I'm sent to the world to keep one of the best creatures of the world alive and to save his life against his enemies.

That creature that I told you about, was not a timid one, but great and brave.

Don't be amazed! All I did was impossible in a natural world, but by God's permission I did it in this real world.

I am a weaver king, all the time I am weaving. God let me do what was a miracle! You know all messengers should have at least a miracle.

By now, haven't you known me yet?

Write my name and sent to the magazine office. You will be given a prize if write one of correct answers.

Fill in the blank with a name belonging to one of the greatest scientists of Islam. He is born in Azar. Look him up in your calenders. Two forms of writing there are for his name. You can write us both kinds of writing and take your prize!

بله دهم محرم	رگ	پر دارد حاکم	باشد	نقره‌ای	از صور فلکی	درختی نیروی پنداره	سربرزیر قضاوت بد	
←	↓	↓	راوی تنهایی	←	سوراخ طرف	↓	↓	
بلندترین شب	دور کردن جاه طلب	←	موتق شهر کعبه	←	↓	خانواده مادر تازی	←	
←	↓		خطاط صفوی پوشه کاری	↓		↓	اثر تاریخی درری	
ورقه منتهای	←		مرکز آسیایی پایان	↓	سرشیر میوه راحت	←	↓	
←		سبزی از مرکیات ترش وشیرین دراز برگ	↓	دیوار نازک	↓	رها چربی پیگانه	←	
لشگر	خورشید	←	دل کتف	←	اصل نیست لشرونزدیک	↓		
←	↓	محصل دانشگاه نیروی مردمی	←	↓	آینده آزادگی	↓		
بن مضارع رُفتن بندر ترکیه	←	کمبند فرضی زمین سرور	↓	زنده سند درهم	↓	دارو	موی گردن لسب	
←		مرغ خالرجی قصد	←	کوه آدم یازده	↓	↓	↓	
نام سدی در جنوب	←	گریبان	←	امام دهم شیعیان	↓	پسوند شبا هت	←	
←	شاعر بهارستان	←	حرکتی از زمین	←				

دوستان جوان!

- اگر مایلید در مسابقه‌ی جدول شماره‌ی ۳ رشد جوان شرکت کنید، آن را تکمیل کنید و به نشانی صندوق پستی مجله بفرستید.
- یادتان نرود نام و نام خانوادگی، نشانی کامل منزل و شماره‌ی تلفن خود را بنویسید.
- به قید قرعه به ۱۰ نفر از برندگان، جوایزی اهدا می‌شود.



استان آذربایجان شرقی در شمال غرب ایران قرار دارد و مرکز آن تبریز است.

«رود ارس» حدود شمال استان را با آذربایجان، ارمنستان و ایالات خود مختار «نخجوان» مشخص می کند.

رود قطور و آب های دریاچه ای ارومیه حدود غربی آن را با استان آذربایجان غربی تشکیل می دهد و از شرق به استان اردبیل منتهی می شود.

آذربایجان شرقی یکی از قطب های مهم صنعتی کشور محسوب می شود. استقرار صنایع بزرگی چون ماشین سازی و تراکتورسازی سبب شده است که این کانون مهم از اهمیت ویژه ای برخوردار شود.



قدیمی ترین مطلب مربوط به تبریز در «کتیبه ی سارگن دوم»، پادشاه آشور (۷۵۰-۷۲۲ ق.م) آمده است که آن را شهری بزرگ و آباد وصف کرده است. سارگن در این کتیبه از شهری به نام «اوشکایا» که شاید همان «اسکو»ی امروز است و نیز از دژ و قلعه ی محکمی به نام «تارویی» یاد می کند که به احتمال زیاد تبریز است.